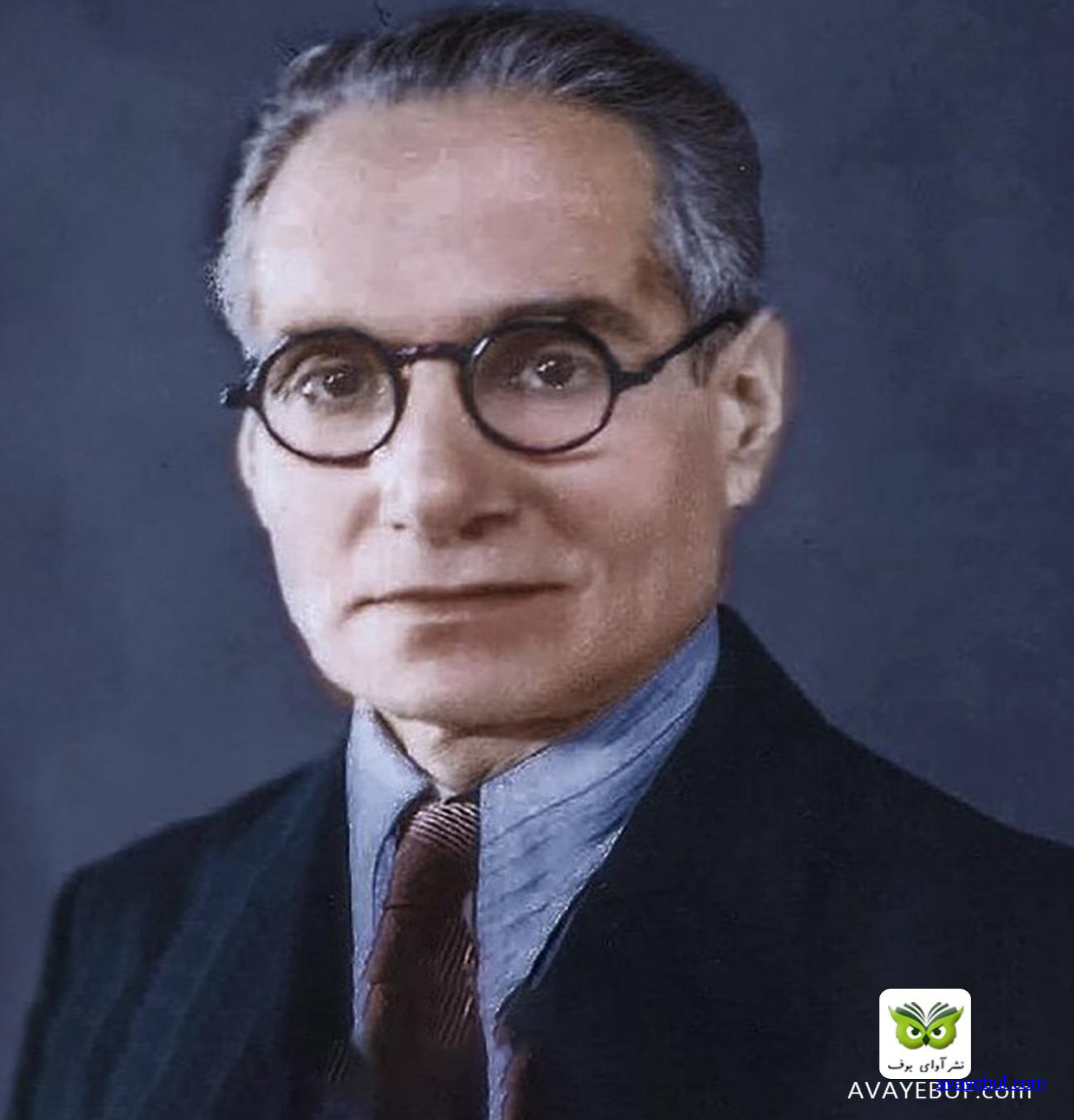


# پرسش و پاسخ

نویسنده: احمد کسروی



نشر آوای بوف  
AVAYEBUY.COM

پرسش و

پاسخ

احمد کسروی

تهران خرداد ۱۳۲۴

تهران اردیبهشت ۱۳۵۱

(اینترنت) تیر ۱۳۸۸

چاپ یکم:

چاپ سوم:

نشر الکترونیکی:

## یادداشت ویراینده :

۱- باید دانست که شیوه نگارش (رسم الخط) کنونی جداییهایی با آنچه پیشتر رواج داشته دارد. بناچار چند گونه تغییر در اصل نوشته رویداده که در زیر شرح آنها می آید :

یکم ، واژه هایی مانند « یآوری ای» یا « دوری ای» که اینجا نوشته ایم در متن اصلی بصورت « یآوری» یا « دوری» نوشته شده بوده و خواننده از روی معنی می بایست دریابد که یای « ناشناختگی» (نکره) هم داشته.

دوم ، واژه هایی مانند « خانه ای» یا « جامه ای» که نوشته ایم در اصل بصورت « خانه» یا « جامه» نوشته شده بوده.

سوم ، واژه هایی مانند « نامه» یا « مایه» که نوشته ایم در متن « نامه» یا « مایه» بوده و خواننده تلفظ « ی» در آخر واژه را میبایست خود از معنی جمله دریابد.

چهارم ، واژه هایی مانند « خانه ها» که نوشته ایم در متن گاهی « خانها» نوشته شده بوده. اینجا هم خواننده میبایست از جمله دریابد که برای مثال ، خواست نه « خان ها» بلکه « خانه ها» میباشد.

۲- حرف « ب» در شیوه نگارش پیشین به واژه ها می چسبیده ، مانند « باین» یا « بمردم». این کار علتی دانشی دارد که نویسنده نیز شرح داده و گاهی برای دوری از اشتباه ، آنرا جدا نوشته اند. جز در برخی جاها ما آنرا به همان حال گذارده ایم. برخی واژه ها « سرهم» نوشته میشده مانند « درآهننگامست» یا « اینانرا». پاره ای را جدا نوشته ایم و بشیوه امروزی نزدیک تر آمده ایم.

۳- کسانی که از رهگذر ترجمه یا آموزش دانشها با جُستار (مبحث) *توانایی زبانها* آشنا گردیده اند نیک میدانند که زبان یک چیز رویایی است و باید با دگرگونیهایی که در زندگانی روی میدهد همگام و همدوش برُوید و گسترده گردد و گرنه زبان بزودی در چنگال زمان گرفتار مانده خواهد پژمرد. پس از جنبش مشروطه ایرانیان خود را در برابر صدها چیز تازه ، معنی نو و واژه و اصطلاح میدیدند که زبان پریشانحال فارسی توانای همگامی با آنها نبود. کسانی این را دریافته در جستجوهایشان فارسی را با آن حال ، ناتوان از رساندن معنیها و نیازمند « اصلاحاتی» یافتند. برخی از آنها هم بکوششهای خام و نارسایی برخاستند که خود تاریخچه جدایی دارد. دانسته شد که اصلاح (یا بزبان پاک : پیراستن) زبان میبایست آغاز گردد. لیکن برخاستن به آن بیمایه نشدنی بود.

از آنسو کسروی بکار بزرگی برخاسته و چنانکه از این کتاب هم میتوان دریافت ، میدان کوششهایش پهناورست ، و از اینرو بزبان نیاز ویژه ای داشت. نوشتن بزبان پیراسته فارسی ( یا زبان پاک ) چنانکه از نوشته هایش پیداست از روی هوس نبوده و علتهای دانشی چندی او را به این کار

واداشته. برای آنکه ارج کوششها و پژوهشهای او در این زمینه دانسته شود کافیسست خوانندگان تاریخچه و کارنامه « فرهنگستان » - که برای کارشکنی در برابر کوششهای او بنیاد نهاده شد<sup>۱</sup> - را بدیده گیرند و آنرا با راهی که وی گشود باهم بسنجش گذارند.

خواندن « زبان پاک » اگر هم در آغاز دشوار مینماید از عادت نداشتن خواننده است و بزودی او در خواهد یافت که این زبان ، توانا و در همان حال روان و شیواست.

در سایه این زبان در هفتاد سال گذشته ، فارسی دگرگونیهایی را بخود دیده. این هنگامی آشکار می گردد که آشنایان بزبان پاک ، کتابها و روزنامه های دوره رضاشاهی را با نوشته های امروزی بسنجش گذارند تا گمهایی را که فارسی بسوی روانی و قانونمندی برداشته دریابند.

۴- برخی جمله ها را برای تأکید پر رنگتر نوشته ایم. اینگونه تأکیدها همه از ماست.

۵- یادداشت های ویراینده با « و » یا نشانه [ ] ، از متن اصلی جدا شده.

و اما درباره این کتاب : کوششهای کسروی و یارانش که از ۱۳۱۲ با انتشار ماهنامه پیمان آغاز شده بود رفته رفته محسوس می نمود و هنوز پیش از پیشآمدهای شهریور ۱۳۲۰ در میان برجستگان توده بنیکی شناخته گردیده بود. در پی آن پیشآمدها بند استبداد شکست و فرصتی بدست آمد که روزنامه های فراوانی در کشور سر برآورند. پیمانیان (پاکدینان) هم دست بکار شده و « باهماد آزادگان » را بنیاد گزارده روزنامه ای بنام پرچم را زبان آن گردانیدند. همزمان با ماهنامه پیمان که مخاطبان محدودی داشت ، اکنون پرچم می توانست روزانه با انبوه خوانندگان سراسر کشور در ارتباط باشد و این فرصت ارزشمندی بود.

هنوز دیری نگذشته ، نوشته های کسروی جنبشی در توده براه انداخته و چندان مؤثر گردید که دشمنان او را به هراس انداخته سخت بتکاپو واداشت. کسانی که مقامها و ماهیانه های گزافشان از رهگذر ترجیح سود خود بر سود توده بدست آمده بود آنروز وظیفه دار جلوگیری از آن جنبش و دسیسه سازبها شدند. اینان و آنانیکه از نوشته های پاکدینان بازارشان بکسادی گراییده بود همگی دست یکی کردند تا جلوی این سیل خروشان را بگیرند. سیلی که دور نبود همه ایشان را بیکبار از پولها و بهره مندیهای مفت سالهای دراز بی بهره گرداند.

ویژگی جنبش و شتاب آن چنان بود که دیده شد در برابر آن گروه های همچشم و بدخواه یکدیگر همدست شده و همگی یک خواست را پیش می برند : از اشرار و بازاری انباردار و ملا و بهایی و صوفی و مجتهد و روزنامه نویس جیره خوار و بازرس مطبوعات بیگانه و رئیس حکومت نظامی و شهربانی گرفته تا رئیس مجلس و استاندار و وزیر و نخست وزیر و شاه همگی در یک جبهه و در برابر پاکدینان می ایستند.

۱ - نک. پرچم نیمه ماهه ، ص ۲۳ ، گفتار در پیرامون زبان

تعیین کسروی بعنوان وکیل تسخیری دو تن از بدنامان شهربانی رضاشاهی در زمانیکه حس بیزاری توده انبوه را از کارهای زمان دیکتاتوری برانگیخته و آنان را شورانده بودند ، بازداشت پرچم روزانه ( به همراه دیگر روزنامه ها ) ، سپس بازداشتن حکومت نظامی کسروی و یارانش را در یکم دیماه ۱۳۲۱ که دسیسه ای برای بزدان انداختن و آسیب زدن به ایشان بود ، بازداشت پرچم نیمه ماهه در مهرماه ۱۳۲۲ ، بازداشت کتاب شیعیگری در همان سال ، براه انداختن ملایان وحشیگریها و سیاهکاریها را بر سر یاران کسروی - نخست در تبریز و مراغه و میاندوآب و سپس در شهرهای دیگر ، بازداشت پرچم هفتگی در اردیبهشت ۱۳۲۳ ، محروم گردانیدن کسروی از وکالت ، پرونده سازیهای دادگستری و وزارت فرهنگ و بازداشت ۱۳ کتاب او ، جلوگیری از پُست کتابها و نشریات پاکدینان ، فشار آوردن به یاران کسروی در اداره ها و زیستگاههایشان ، اینها بخشی از نقشه هایی بوده که تا سال ۱۳۲۴ بکار بسته شده و ما امروز می دانیم.

چون اینها هیچیک چرخ پرشتاب جنبش پاکدینی را از چرخش باز نداشت ، جلوگیری از آن در ۱۳۲۴ رویه خائنانه ای بخود می گیرد :

در هشتم اردیبهشت آنسال طلبه ای بنام ساختگی نواب صفوی که دیر زمانی از استادان زبردستی در عراق درس آدمکشی و کینه جویی از کسروی را آموخته و آماده انجام مأموریت خود گردیده بود در یکی از خیابانهای تهران به همراه یک دوستش و ده تنی از همدستان و عامیان نافهم آن کوی با تپانچه و کارد و سنگ بسر کسروی و دو همراه او میریزند. داستان این ترور گروهی ، خیانتها و پرونده سازیهای شهربانی : زندانی شدن همراهان کسروی و رها گردیدن نواب از زندان (!) و همدستی ملایان کوچک و بزرگ تهران با شهربانی و برخی کارکنان دولت و اعلام پشتیبانی علنی از نواب - خود داستان درازبست و کوتاهشده آنکه کسروی با نه زخم کارد و دو گلوله تپانچه جان بدر میبرد. در تهران غوغایی برپا میگردد و ماشینهای دروغسازی بکار می افتند. روزنامه های آزادیخواه از سویی و مزدوران از سوی دیگر می نویسند.

فشارها بر جنبش پاکدینی و جلوگیریها از آن نه تنها تا پایان سال که کسروی و منشی همراهش را بالاخره در کاخ دادگستری با گلوله کشته و با کارد قصابی می کنند و نه تنها تا برافتادن محمد رضاشاه در ۱۳۵۷ بلکه تا امروز ادامه دارد ...<sup>۱</sup>

پرسش و پاسخهای این کتاب مربوط به روزهای پس از پیشآمد اردیبهشت ۱۳۲۴ است.

م. فرهیخت تیر ۱۳۸۸

[farhixt@gmail.com](mailto:farhixt@gmail.com)

1 - نک. ناصر پاکدامن ، قتل کسروی و پیشگفتار کتاب/نکیزیسیون در/یران بکوشش همین قلم.

## بنام پاک آفریدگار

### رشته یکم

در روزهاییکه از بیمارستان بیرون آمده در خانه بستری می بودم و یکی از آشنایان اروپا دیده بدیدنم آمده بود دو تن از آشنایان بازاری نیز آمدند و پس از حالپرسی گفتگوهایی رفت ، پرسشهایی شد و پاسخهایی دادم و چون گفته شد بهتر است بچاپ رسد آنها را یادداشت کرده چیزهایی نیز افزودم و اینک برای چاپ بروزنامه کیهان می فرستم.

برای آنکه نامهایشان برده نشود ، آن جوان اروپا دیده را الف و یکی از آشنایان بازاری را ب و دیگری را ج و خودم را د خواهم نامید.

کسروی

\*\*\*

ب - امروز در حجره نشسته بودیم گفته شد در روزنامه ترقی یکی نوشته که شما ادعای پیغمبری کرده اید و دیگری پاسخ داده که نکرده اید. مدتیست این اختلاف درمیان روزنامه هاست و راستی معمایی شده. ما نمیدانیم این اختلاف از کجا پیدا شده. من گفتم بهتر است برویم و از خودش پرسیم. ادعای پیغمبری که در پرده نمیشود.

ج - حقیقتاً این مسئله را روشن گردانید و باین گفتگوها خاتمه دهید.

د - من دعوی پیغمبری نکردم و چنان نامی بروی خود نگزاردم. من هیچگاه مرد دعوی نبوده ام و نیستم. اینها هاپیهوی عامیانه ایست که من از شنیدنش عارم می آید. پیغمبری در عقیده مردم آنست که فرشته ای از آسمان بنزد کسی بیاید و پیام از خدا بیاورد و آنکس قادر بمعجزه باشد. من بارها نوشتم نه فرشته ای بنزد من آمده و نه من قادر بمعجزه میباشم.

ج - پس موضوع چیست؟ شما چه راهی را دنبال میکنید؟..

د - من اگر بخواهم راه خودمان را شرح دهم بسخن درازی نیازها خواهم داشت. بهتر است شما کتابهای ما را بخوانید. ما می گوئیم در جهان حقایقی هست که آدمیان باید آنها را بدانند و در زندگی بکار بندند.

میگوئیم : این بدیها که امروز در جهانست بیش از همه نتیجه گمراهیهاست. آدمیان اگر حقایق را بدانند بدی در جهان بسیار کم خواهد شد و زندگانی رنگ دیگری بخود خواهد گرفت.

میگوئیم : خدا بآدمیان خرد داده که بدستاری آن نیک را از بد و سود را از زیان باز شناسند. ولی آدمیان پیروی از خرد نمیکند و این گرفتاریها نتیجه آنست. اینها فشرده گفته های ماست.



دوازده سال پیش از این تکانی در من پدیدار شد و یک رشته کوششهایی در راه نیکی جهان آغاز کردم.

آنروز ایرانیان گرفتار اروپاییگری بودند. شاید شما معنی اروپاییگری را ندانید. مردم باروپا با دیده دیگری نگرسته می پنداشتند، اروپاییان باخترین درجه پیشرفت رسیده اند و راه راست و روشنی در زندگانی پیش گرفته اند و شرقیان باید پیروی از آنان کنند و هرچه دارند نیک شماره بگیرند.

**خدا برای شناختن نیک از بد خرد بآدمیان داده. اینان آنرا کنار نهاده میزان نیکی یا بدی یکچیز را جز بودن و نبودن در اروپا نمی شناختند.** اروپا و آمریکا را «دنیای متمدن» نامیده چنین میفهمانیدند که شرقیان بهره از تمدن نمیدارند. بزرگ و کوچک شیفتگی بزندگانی اروپایی نشان داده آنرا علامت بهتری و برتری خود می شماردند. شکوه بیرونی اروپا را دیده هیچگاه گمان نمی بردند که اروپاییان در راه زندگانی گمراه باشند و یا قانونهای اروپایی بیخردانه باشد. شنیده اید که آقای تقیزاده در روزنامه کاوه گفتاری نوشته و چنان راهنمایی کرده بود که «ایرانیان باید صورتاً و سیرتاً و مادتاً و معناً اروپایی شوند». راه پیشرفت توده را جز اروپایی گردیدن ندانسته بود.

در سال ۱۳۱۲ که من بکوشش برخاستم این گمراهی در ایران و سایر کشورهای شرقی گرفتاری همگانی شده، شیفتگی مردم باروپا و زندگانی اروپایی بحد دیوانگی رسیده بود. از اینرو من درگام نخست بآن پرداختم. با تألیف کتاب آیین که بچاپ رسید و نوشتن گفتارهایی در روزنامه شفق سرخ نبرد آغاز کرده سپس مهنامه پیمان را بنیاد گزاردم. یکسال بیشتر با این کشاکش بسر برده بیاری خدا هیاهو را از میان بردم.

خلاصه آن گفتارها این بود: اروپا با همه آراستگی بیرونش در راه زندگانی گمراه است و آینده بیمگینی دارد. شرقیان باید در راه زندگانی از پیروی باروپا بازگردند. برای زندگانی باید یکراه خردمندانه دیگری باز شود که چه اروپاییان و آمریکاییان و چه شرقیان پیروی از آن کنند.

سخنان من در این باره شهرتی پیدا کرد. آیین بعربی ترجمه شده در مصر انتشار یافت. تکه هایی از آن در روزنامه های فرانسه و انگلیس و آلمان بچاپ رسید و خود اروپاییان با خشنودی پذیرفتند.

الف - من در آن سال در فرانسه بودم. یک خانم فرانسوی از ایران بازگشته و کتاب آیین را همراه آورده بود. چون فارسی را خوب نمیدانست از من معاونت خواست که آنرا بفرانسه ترجمه کند. دو سه هفته که در کنار دریا باهم بودیم هر روز کتاب را می آورد و مقداری نزد من می خواند و بسیار علاقه بآن نشان میداد. ولی من چون آدم دیگر ندانستم کار ترجمه بکجا انجامید.

د - در همان هنگام در ایران هایهوی دیگری بنام «ادبیات» برخاسته بود. بشعرا ارج بیش از اندازه می نهادند، ستایشهای گزافه آمیز می نمودند، دیوانهای ایشان را بچاپ رسانیده درمیان توده می پراکندند، در بیشتر شهرها انجمنهای ادبی برپا شده بود، در دبیرستان ها و دانشکده ها هفتاد در صد جوانان بشاعری گراییده بودند.

شعر باین معنی که در کشورهای شرقی بویژه در ایران رواج یافته جز کار بیهوده مغزفرسا نیست و درباره آن اینهمه هایهوی میرفت. بدتر از همه آنکه بچند تن از شعرای زمان مغول که سعدی و حافظ و خیام و مولوی باشند احترام بی اندازه گزارده آنها را مردان دانشمند و فیلسوف نشان داده بخواندن و ازبر کردن شعرهای ایشان تحریص میکردند.

وزارت فرهنگ خود را حامی آن شاعران گردانیده پولها در راه ترویج کتابهایشان بیرون میریخت. در حالیکه این چند شاعر از بدآموزان بوده اند و شعرهای آنان پر از بدآموزیهای زهرآلود است. دیگران در نمی یافتند ولی ما نشان داده ایم که علل بدبختی ایرانیان چند چیز بوده که از مهمترین آنها کتابهای این شاعران میباشد.

اینجا هم شیفتگی تا بحد دیوانگی رسیده خردها و فهمها بیکبار زبون گردیده بود. مثلاً شنیده میشد ملایی در شیراز کتابی تألیف کرده که شعرهای حافظ را با آیات قرآن مطابقت داده ، آیا این دیوانگی نیست؟!.

شعرهای حافظ کجا و آیه های قرآن کجاست؟! شعرهای حافظ نود و پنج در صد در ستایش باده و نکوهش از دستگاه آفرینش و تشویق مردم بتنبلی و زباندرازی بخداست. اینها چه انطباق با آیه های قرآن تواند داشت؟!.

بهرحال من در گام دوم باین هایهوی پرداختم. در سال دوم پیمان گفتارهایی در این باره نوشتم که باعث دشمنی های بسیاری گردید ولی بیاری خدا این طلسم نیز شکست. پس از این نوبت کیشها بوده. در ایران بیش از ده کیش هست : زردشتی ، جهودی ، مسیحی ، سنی ، شیعه ، علی الهی ، اسماعیلی ، بهایی ، شیخی ، کریمخانی ، صوفی. اینها از چند راه مایه گرفتاریست.

این یک زیان آنهاست که تفرقه بمیان مردم انداخته و مانع یگانگیست. برای مثل میگویم : زردشتی ها از مردم این کشورند ، فرزندان این آب و خاکند ، ولی همیشه دسته جدایی هستند ، چرا که کیششان جداست. پیش از زمان مشروطه همیشه ایندسته ستمکش و توسری خور می بودند. بهاییان همان حال را دارند. از این توده اند و در میان این توده زندگی می کنند و در همان حال همیشه از توده جدایند و شرکت در کارهای این کشور نمیدارند.

این آرزوی هر مرد باغیرتیبست که ایرانیان همگی یکی شوند و دست بهم دهند و بآبادی کشور پردازند. ولی آیا با این کیشها چنان یگانگی تواند بود؟! آیا تواند بود که شیعه و سنی و بهایی و زردشتی و مسیحی و صوفی و علی الهی همه بهم گریند و برادروار دست بهم دهند و در راه پیشرفت توده و کشور بکوشش و جانفشانی پردازند؟!.

هنوز این زیان آشکار آنهاست. زیانهای ناآشکار دیگری دارد که اگر بخواهم شرح دهم رشته سخن از دست خواهد رفت.



این یکی از آرزوهای من بود که اختلاف از میان ایرانیان برخیزد و بیست میلیون توده همه در یگراه باشند.

ولی این آرزو چگونه انجام می گرفت؟. اختلاف از میان ایرانیان چگونه برمیخاست؟. آیا میشد قانونی گذرانید و مردم را مجبور گردانید که همه در یکدین باشند؟! آیا میشد با زور سرباز و نیروی دولت این کار را از پیش برد؟! پیداست که نمی شد.

این کار یک راه بیشتر نمی داشت و آن اینکه معنی راست دین روشن گردد. این کیشها بعنوان دین است و بایستی معنی دین روشن گردد تا دانسته شود کدامیک با دین سازگار و کدامیک ناسازگار است. از اینرو گام دیگر من در زمینه دین بود.

در این زمینه گفتارها نوشتم و معنی راست دین را روشن گردانیدم و ناسازگاری کیشها را باز نمودم. این کوشش هنوز هم دنبال میشود و ما فیروزانه گام به گام پیش میرویم.

در همان هنگام با یک گمراهی بزرگ دیگری روبرو بودیم و آن مادیگریست. مادیگری چیست؟! من اگر بخواهم مادیگری را شرح دهم خود آن سخن درازی خواهد بود.

مادیگری بزرگترین و ریشه دارترین گمراهیست که جهان بخود دیده. این گمراهی از اروپا برخاسته و سیل وار بهمه جا رسیده و در ایران نیز تکانی پدید آورده بود.

این گمراهی مانده دیگر گمراهیها نیست. این گمراهی از دانشها ریشه گرفته است و گرفتاران آن بیش از همه دانشمندان بوده اند که هزارها کتاب درباره آن نوشته اند.

این گمراهی زندگانی را زیر و رو گردانیده و این سختی ها که امروز در جهان است و این جنگها و ویرانیها که می رود بیش از همه نتیجه مادیگریست.

آن راهی که ما پیش گرفته بودیم این گمراهی سد بزرگی در برابر ما بود و راه را بروی ما بسته میداشت. از اینرو می بایست بآن پردازیم و با آن نیز نبرد آغازیم.

نبرد ما با مادیگری داستان درازست. گفتارها و کتابهایی که در آن باره نوشته شده بسیار است. همین اندازه بدانید این کوشش که ما در برابر مادیگری کرده ایم در جهان بیمانند است. چه در

اروپا و چه در جاهای دیگر تاکنون چنین کاری نشده بود.

سخن دراز است. من نمی خواهم بکاریکه امروز کوچک است نام بزرگ گزارم. باید در آینده تاریخ درباره ما داوری کند. آنچه من میدانم و توانم گفت آنست که این کوشش و این راه در تاریخ ماندنی نداشته است.

اینها کارهاییست که از سال ۱۳۱۲ آغاز شده و من فهرست وار شمردم.

در این مدت رنجها کشیده گزندها دیده این راه را دنبال کرده ایم و خدا را سپاس که امروز جمعیتی هستیم و دست بهم داده میکوشیم.

در این مدت من نامی بروی خود نگزاردم و برای خود چیزی نخواستم و سخنی بی دلیل نگفتم و جز بنیکی جهان نکوشیدم. با اینحال دیده می شود گروهی از راه رشک و خودخواهی و یا از آنجا که

این کوششهای ما دکان های ایشان را بهم میزند بتکان آمده خود را بمیان انداخته اند. غوغاها برپا میکنند ، دشمنی ها نشان میدهند ، بسخنان پست و یاوه می پردازند ، بکارشکنی ها میکوشند. همینهایند که آواز برداشته می گویند : « های ، این دعوی پیغمبری می کند! ». برای شورانیدن عوام این را بهترین وسیله می دانند.

بارها پرسیده ام : « من کجا چنین دعوایی کردم؟! من کجا نام پیغمبری بردم؟! ». می گویند : « این کارها که شما میکنید و این سخنانی که میگویید معنایش پیغمبريست ».

می گویم : « گرفتم که چنانست. آیا بایستی بآن کارها برنخیزم؟! برنخیزم که پیغمبری خواهد شد؟! آیا آن کارهای من بد بوده؟! مثلاً این سیزده و چهارده کیش که در کشور شماسه و این توده را دچار بدبختی ها گردانیده بایستی کسی بچاره برنخیزد؟! این گمراهیهای گوناگون که مردم را فراگرفته باید هیچکس برهانیدن مردم از آنها نکوشد؟! مادیرگی که سیل وار همه جا را فرا گرفته آیا من بد کرده ام که با آن بنبرد برخاسته ام؟! بد کرده ام که ببلندی نام خدا کوشیده ام؟! شما همه تان درمانده بودید و آنهمه ملایاننان یکی نمی توانست سخنی گوید و بیاسخی پردازد. آیا من بد کرده ام که پاسخهای استوار داده ام؟! آیا بایستی باین کارها برنخیزم چرا که شما آنها را پیغمبری خواهید شمرد؟! شما اگر بکارهای من یا بسخنانی که گفته ام ایراد میدارید آنرا بگویید. بگویید تا بدانیم چه ایرادی میدارید. اگر بآن کارها و سخنان ایرادی نمیدارید پس چه میگویید و این چه هایهویی است که راه انداخته اید؟! ».

این سخنان را که می شنوند در میمانند. زیرا نه پاسخی دارند که بدهند و نه میخواهند دست از هایهوی بردارند.

جای بسیار شگفت است که سخنان بسیار عالی را از نوشته های ما برمیدارند و نقل می کنند تا ثابت کنند که من دعوی پیغمبری کرده ام. می گویند : « این مطالب بسیار عالیست. اینها معنایش دعوی پیغمبريست ». من نمیدانم باین بدبختان چه بگویم.

این بیاد من می اندازد آنرا که هنگامی در روم در میان اشراف و طبقه توده کشاکش بود و کسیکه برمیخواست و طبقه توده دلسوزی نموده بدبختی های آنها چاره میندیشید و به بینوایان تقسیم خواربار می کرد اشراف با او بدشمنی برخاسته کارشکنی می نمودند و چون گناهی برو نمی توانستند گرفت بهانه می آوردند که او در آرزوی پادشاهی است. این کارهایی که میکند کارهای یک مرد عادی نیست.

اگر گفته های آنانرا بگیریم معنایش اینست که مردمان باید در توی گمراهیها و نادانیها دست و پا زنند و هیچکس بچاره برنخیزد چرا که اگر برخاست پیغمبری خواهد شد و آنهم نباید باشد. خدا هم حق ندارد دیگر بجهان پردازد و مردمان را از گمراهی برهاند.

روزی بیکی گفتم : « عقیده شما چیست؟.. آیا باید باین دردها چاره نشود؟! اگر کسی خواست باینها چاره کند بد کرده است؟! ». چون پاسخی نداشت خاموش ایستاد. اکنون از شما که آقایان ب و ج هستید همان پرسش را می کنم هر پاسخی دارید بدهید.

ب - ما که مطلب را باین نحو نمیدانستیم. من میدانم این مالاها چه میگویند؟! چه ایرادی بشما دارند؟! اگر دعوی پیغمبری این است زیانش چیست؟!

ج - من با چیزهای دیگر کار ندارم. این مقصود شما که میخواهید اختلاف را از میان ایرانیان بردارید بسیار بزرگست. من مدتی در خارجه بوده ام ، در تفلیس و استامبول همیشه بما سرکوفت میکنند که هفتاد و دو ملت در ایران جمعست. اگر شما بتوانید همه ایرانیان را بیک دین بیآورید منت بگردن همه ماها گزارده اید.

د- گاهی کسانی می آیند و چنین می گویند : « بکارهای شما ایرادی نیست ولی شما بایستی آنها را بنام اسلام کنید».

می گویم : مقصود شما را نمی فهمم. چگونه بایستی بنام اسلام کنم؟. مثلاً ما اکنون با پیروان فلسفه مادی درباره روان گفتگو میکنیم. پیروان فلسفه مادی هستی روان را نمی پذیرند. میگویند : آدمی همین کالبد مادی محسوس است و چیز دیگری درو نیست. ما دلیل ها آورده نشان میدهیم که جز از این تن و جان مادی گوهری در آدمی هست که روان اوست. در این باره صدها سخن میرانیم. چگونه اینها را بنام اسلام کنیم؟! آیا بگوییم اینها را از قرآن برداشته ایم؟! اینها که در قرآن نیست. در زمان پیغمبر اسلام گرفتاری مردم بت پرستی بود و قرآن نیز در آن باره آیه های بسیاری را در بر دارد و ما هنگامیکه سخن از مرده پرستی ها برانیم بهتر است که از آن آیه ها یاد کنیم. ولی در آنزمان کسی اشکال درباره روان نداشت و قرآن نیز درباره روان به استدلالی نپرداخته. پس ما چگونه بگوییم اینها از قرآنست؟! چگونه آن سخنان را بنام اسلام رانیم؟! اینرا برای مثل میگویم. موضوعهای دیگر از اینگونه بسیار است.

گاهی کسانی راهش را یاد داده میگویند : « یک آیه از قرآن عنوان کنید و از خودتان هرچه می خواهید بگویید». میگویم : چه خوش دستور میدهید. از این صورت سازی چه چسودی تواند بود؟! آنگاه چشده که شما تاب تحمل حقیقت را ندارید؟! چشده که میخواهید ما پرده را بروی حقیقت بکشیم؟!.

شما اگر برآستی علاقه باسلام دارید ، من از روزی که برخاستم میانه آن دین و کارهای خود جدایی نگزاردم ، از همه دینها بویژه از اسلام بهواداری آشکار برخاستم. بکسانی که زبان درازیها به بنیادگزار اسلام یا بدیگر برانگیختگان میکردند پاسخها دادم.

هنگامیکه من کوشش آغاز کردم دینها در برابر مادیگری شکست خورده و میانه آنها با دانشها فاصله بسیار بزرگی باز شده بود و این کوششهای من بوده که دین را در برابر مادیگری برانگیزانیده و فاصله میان آنها با دانشها را برداشته است. شما یا چندان درمانده و بی مایه اید که اینها را نمیدانید و

یا چندان بدخواه و تیره دلید که دانسته و فهمیده نمیخواهید<sup>۱</sup> چشم پوشید.  
تاکنون بارها گفته ایم: دینها همه یکراه را پیموده اند و همه آنها مقاصدشان یکی بوده. بارها گفته ایم: دین یکرشته حقایقیست که همیشه هست و خواهد بود.

ما که این کوششها را می کنیم و با گمراهیها بنبرد پرداخته ایم میخواهیم همه جهانیان را بیکراه آوریم و نام خدا را در جهان بلند می گردانیم و مردمان را از کشاکش با یکدیگر دور گردانیده آیین خردمندانه ای برای زندگانی آنها بنیاد می گزاریم. اینها همان مقاصدیست که اسلام و دیگر دینها داشته اند چنانکه بارها گفته ایم همین کوششهای ما اسلام را زنده می گرداند.

ولی شما باینها خشنود نیستید و به جای همراهی دشمنی و کارشکنی می نمایید. شما جز پایداری دستگاه خود را نمیخواهید و اسلام را بهانه ساخته اید. شما اسلام به آن دستگاه مفتخواری خود می گوید.

گاهی کسانی می گویند: « شما در کتابهای خود می نویسید: من باین کار بخواست خدا برخاستم. این معنایش پیغمبریست». میگویم: چه گناه بزرگی از من گرفته اید! پس بگوید که تاب شنیدن نام خدا را ندارید! بگوید شنیدن نام پاک خداست که شما را نآسوده گردانیده!

ببینید گرفتاری تا چه اندازه است. در چنین زمانی که خداناشناسی و بیدینی جهانرا فرا گرفته و انبوه مردمان هستی خدا را نمی پذیرند و سالانه هزارها کتاب در توهین بخدا و دین انتشار می یابد، کسی اگر بالا افرازد و با پیشانی باز از هستی خدا سخن راند و دست او را در کارهای جهان نشاندهد گناهی بزرگ کرده است!

من اگر گفته بودم اینها را در خواب از فلان امام شنیده ام و کارهای خود را بفلان مرده منسوب داشته معجزه هایی نیز برایش یاد کرده بودم گناهی نداشت. ولی چون نام خدا را میبرم گناهی بزرگ کرده ام!

من در این باره دفاعی ندارم. اگر پیغمبری همینست مرا از آن بیزاری نیست. بار دیگر میگویم: من این کارها را با خواست خدا کردم.

شگفت تر از اینها آنست که کسانی می آیند و بمن راهنماییها می کنند. یکی می آید و میگوید: « شما اصل اسلام را بگیریید. اسلام را اصلاح کنید». میگویم: آن را هم شما کنید. همه کارها را که نباید یکتن کند. میگوید: « آخر ما اهلش نیستیم». میگویم: چیزیکه اهلش نیستید چگونه دستورش میدهید؟!.

این در کجاست که بیماران به پزشک دستور دهند؟!.

دیگری می آید و میگوید: « شما بگوئید من مصلحم، نام خود را مصلح گزارید». میگویم: من بهیچ نامی نیاز ندارم. اینها چیزهاییست که شما میندیشید. شما دین را بازیچه گردانیده برایش این

۱- از گمراهیهایی که دچارش هستید! - و

تشریفات را قائل شده اید. دین در پیش ما شناختن حقایق زندگانی و زیستن از راه خرد است. باینگونه چیزها که شما میندیشید نیازی نیست.

بجای اینها شما بکوشید و حقایق زندگانی را دریابید. بکوشید و این گمراهیهای گوناگون را از خود دور گردانید. بکوشید و آن سیزده کیش را از میان خود بیرون رانید.

شما اینهمه نام خدا را میبرید. در حالیکه او را نشناخته اید و در توی بت پرستیها و نادانیها دست و پا میزنید. بسیار نادانیست که اینها را گزارده و آنهمه گرفتاریها را بروی خود نیآورده تنها در پی این باشید که نام من چیست و عنوان کارم چه خواهد بود.

داستان شما داستان آنکسانست که در توی لجن زاری افتاده و تا گلو فرو رفته باشند و کسیکه دست برای رهایی آنان می یازد با او بگفتگوهای فلسفی پردازند و از نام و عنوانش جستجو کنند و یا در آن کوششی که برهایی آنان می کند دستورهایی دهند. بجای بیرون جستن از آن گودال باین خودنماییها پردازند.

شما امروز گرفتارترین مردمانید و باید بیش از همه در اندیشه رهایی و رستگاری خود باشید. اگر این غوغاهای شما با من سر دین است شما هنوز معنی دین را نمیدانید و نخست چیزی که بر شما واجبست آنست که معنی دین را شناسید.

الف - میخواهم منمهم سئوالی کنم : من پیش از آنکه باروفا بروم درباره دین چشم بسته عقیده ای داشتم. باروفا که رفتم در آنجا دیدم عقیده دانشمندان دیگر است. بعقیده دانشمندان اروپا دین یادگار زمانهاییست که دانش ها نبوده و مردمان در تاریکی بسر می برده اند و پس از آنکه دانشها رواج گرفته و روشنایی در جهان پدید آمده یکی از چیزهایی که باید از میان برود آن بوده ، این عقیده انبوه ایشانست. من در اروپا کسی از دانشمندان را ندیدم که عقیده بدین دارد ، ولی چون بایران بازگشتم و گاهی از نوشته های شما بدست آورده میخواندم دیدم از دین پشتیبانی می نمایید و چون علت آن را ندانستم اکنون از خودتان میپرسم.

د - این ایراد را بسیاری از درسخواندگان گرفته اند. ولی باید دانست ما دین را بآن معنی که شناخته دیگران است نمی گوئیم.

شما میگوئید : بعقیده دانشمندان اروپا دین یادگار زمانست که دانشها نبوده. باید دید آنها کدام دین را می گویند؟ کدام دین در برابر آنها بوده است که چنین باوری پیدا کرده اند؟.

پیداست که دانشمندان اروپا در برابر خود دین مسیحی را داشته و ناچار بوده اند درباره آن دین چنان باوری پیدا کنند. دین مسیحی - یا بهتر گوئیم : دستگایکه پاپ و کشیشان برپا گردانیده اند - از هر باره جای ایراد است و بیجهت نبوده که دانشمندان آنرا بدانسان خوار گرفته اند.

آن دین عنوانش اینست : آدم و حوا در بهشت از درخت گندم خوردند و گناهکار شدند ، فرزندان آنها نیز گناهکارند. خدا یگانه پسر خود را فرستاد که کشته شود و کفاره گناهان فرزندان آدم باشد ، عیسا فرزند خدا بود و چون کشته شد روز سوم بمرگ چیره درآمد و از میان مردگان برخاست و

بآسمان بالا رفت و در دست راست خدای پدر جا گرفت ، فرزندان آدم باید باو ایمان آورند تا از گناه پاک باشند و در آن جهان با شفاعت عیسا ببهشت روند ، این برداشت دین مسیحیست.

اینها در پیش دانشمندان از آغاز تا انجام افسانه های بی پاست. دانشها از داستان آدم و حوا ناآگاهست. اگر آدم و حوا گندم خورده گناهکار شده اند بفرزندانشان چه ارتباط دارد؟! فرزند خدا بودن عیسا ، از گور برخاستن او ، داستان کفاره و شفاعت هر کدام جداگانه جای ایراد است.

شما خدا را چه پنداشته اید که برایش فرزند میسازید؟! یکمرده از گور چگونه تواند برخاست؟! کفاره چیست و چه معنایی معقول برای آن توان پنداشت!؟

از آنسو مطالبی که در تورات و انجیل درباره زمین و آسمانها و آفرینش جهان و دیگر موضوعهاست یکسره با دانشها ناسازگار است ، خدا زمین و آسمانها را در شش روز آفرید و روز هفتم استراحت کرد. اینها در نظر دانشمندان افسانه های خنکیست. در انجیل سخن از مرده زنده گردانیدن مسیح میراند. در حالیکه تاریخ بیکبار از آن ناآگاهست. در چند جا از بیرون آوردن جنها از دلهاى بیماران گفتگو میکند که در برابر پزشکی جز مایه ریشخند نیست.

دانشمندان که در راه جستجو از حقایق رنجها برده و پس از قرنها کوشش درباره چگونگی زمین و خورشید و ماه و ستارگان و مانند اینها بحقایق ارجداری دست یافته اند پیداست که نوشته های تورات و انجیل در پیش آنها بیش از افسانه های پیره زنان ارزشی ندارد و رویهمرفته مایه نفرت آنهاست.

همه مذهبها همین حال را دارد و با دانشها ناسازگار است. ما نیز هواداری از آنها نمی نماییم ، گفتگوی ما از دین عنوانش جداست.

دوازده سال پیش هنگامی که من میخواستم بکوشش برخیزم یکی از دشواریهای کار این بود ، این کیشها را با اینحال جز گرفتاری برای جهانیان نمیدیدم.

چیزیکه هست میدیدم دین معنای دیگری داشته که بسیار ارجدار است و جهانیان به آن نیازمندند و از این معنی بود که هواداری می نمودیم (و اکنون هم می نماییم).

خواهید گفت : « کدامست آن معنی؟... ». می گویم : بهتر است نخست مثلی یاد کنم و سپس به آن معنی پردازم.

شما می دانید که زیست آدمی از دیده تقید به آداب تندرستی و دستورهای پزشکی بدو گونه تواند بود. یکی آنکه هرکس تا آن اندازه که در دسترس اوست از ساختمان تن و اندامهای خود و از چگونگی گردش خون و مانند اینها آگاهی پیدا کند ، و آدابی را که پزشکان برای نگهداری تندرستی یاد کرده اند فراگیرد و آنها را بکار بندد ، و بپاکیزگی و مبارزه با بیماریها علاقه نشان دهد ، و تندرستی خود را مربوط به تندرستی دیگران دانسته به چیزیکه باعث بروز بیماریهاست برنخیزد ، آبهای بدبو را به [آب]انبارهای دیگران راه ندهد. آبهای روان را آلوده نگرداند ، هر زمان که بیمار شد بنزد پزشک رود و بچاره و درمان پردازد.



این یکراه است و یکراه دیگر همانست که شما در بیشتر ایرانیان می بینید : از ساختمان تنهای خود کمترین آگاهی ندارند ، زیستن را جز پر کردن شکم از هرچه بود نمیدانند ، هر یکی هرچه خواست می خورد ، هرکاری خواست می کند ، دستوره‌های پزشکان در نزد آنها افسانه است. اگر یکی بیمار شد بجای پزشک بنزد جادوگر یا دعانویس می رود ، بیشترشان پاکیزگی را نمیشناسند و آنها که می شناسند بیش از این نمی فهمند که آبهای گندیده حوض خود را بیرون کنند و آنرا به آب انبار همسایه راه دهند ، از آلوده گردانیدن آبهای روان خودداری نمیکنند ، پروایی به تندرستی دیگران نمی نمایند.

این مَثَلِ نیکبخت. زندگی اجتماعی نیز بهمینگونه از دو راه تواند بود : یکی آنکه آدمیان جهان را تا آنجا که راه باز است بشناسند و حقایق زندگانی را که بسیار ارجدار است بدانند ، هرکس آسایش خود را در آسایش دیگران دیده در کارهایش تنها سود خود را بدیده نگیرد ، آبادی جهان و آسایش جهانیان را آرمان خود سازد ، با بدیها و بیماریها همیشه در نبرد باشد ، از دروغ و دغل و ستمگری و رشک و مانند اینها خود را دور دارد ، خردها نیرومند بوده جهانیان همه از روی خرد زندگی کنند ، در هر توده ای آیین خردمندانه روان باشد ، این زندگانی زندگانی دینیست. ما دین اینگونه زیستن را میگوییم.

یکراه دیگر اینست که مردم در بند شناختن جهان و پی بردن بحقایق زندگی نباشند و هرکس همانکه سر برافراشت دنبال هوسهای خود را گیرد و هرکس جز در بند سود خود نباشد ، توانایان ناتوانان را لگدمال گردانند ، هر گروهی باندیشه های دیگری گرایند و فلسفه های دیگری برای خود پدید آورند. چه توده ها و چه افراد بجای همدستی با یکدیگر همیشه در کشاکش باشند ، خردها ناتوان گردیده آیین خردمندانه ای برای زندگانی در میان نباشد. این زندگانی زندگانی بیدینی است. ما بیدینی جز این را نمی شناسیم.

در اینجا می توان از ایرانیان مثلی آورد. انبوه ایرانیان از دین بی بهره اند. زیرا جهان را نمیشناسند ، از حقایق زندگانی بی بهره اند ، هرکس جز در پی سود خود نیست ، یک آیین بخردانه در میان نمی باشد.

در این توده هیچیکی از شئونات زندگانی ، از کشاورزی ، کار و پیشه ، زناشویی ، فرهنگ ، حکومت بمعنی راست خودش شناخته نشده است.

برای مثل میگوییم : کار یا پیشه برای راه افتادن زندگانی توده ایست. بیست ملیون مردم که در یکجا زندگی میکنند باید هر دسته ای از ایشان بیک کاری یا پیشه ای پردازد تا نیازمندیهای زندگی بسیجیده گردد و چرخ زندگانی راه افتد. ولی در ایران کار را باین معنی نمی شناسند کار یا پیشه را برای روزی درآوردن می شناسند. اینست از هر راهی که توانستند روزی درآوردند خودداری نمی نمایند. هیچکس در کار یا پیشه خود در بند راه افتادن زندگانی توده ای نیست.

می بینید فلانمرد می آید بنزد شما و چنین می گوید : « دست مرا در یکی از این اداره ها بند کنید ، منمهم یک لقمه نانی خورم». کار را جز برای خوردن یک لقمه نان نمی شناسند. فلان آهنگر از پیشه سودمند خود دست برداشته در یکی از مدرسه های قم بطلبگی ، یا بهتر گویم بمفتخواری می پردازد و چون می پرسند با پیشانی باز می گوید : « مگر مقصود گذران نیست؟.. گذران من در اینجا بهتر است. از وجوهات بیشتر از آهنگری عاید من میشود». فلان پزشک که باید بدرد مردم خورد و در هرکجا که نیاز به پزشک بیشتر است آنجا را برگزیند از تهران بیرون نمی رود. چرا که اینجا عایداتش بیشتر است.

در نتیجه همینست که در کشور صدها کارها و پیشه های بیهوده - کارها و پیشه هایی که نیاز به آنها نیست - پیدا شده. باز در نتیجه همینست که در این کشور دو ثلث بیشتر زمینها خشک افتاده و سرزمینی باین پهناوری بدادن خواربار بیست میلیون مردم توانا نیست.

باز برای مثل میگویم : مشروطه یا دموکراسی بهترین شکل حکومت است. حکومت در معنی راستش همان مشروطه است. امروز برگزیده ترین و سرفرازترین توده ها در میان خود این شکل حکومت را روان گردانیده اند. ولی در ایران چهل سالست که مشروطه روان گردیده و هنوز هزاریک مردم معنی آنرا نمی دانند. هنوز فلان واعظکِ ناهم و بهمان حاجی انباردار زبانش بریشخند و بدگویی باز است.

آیا این نتیجه چیست؟.. این نتیجه آنست که اینمردم از حقایق زندگی بی بهره اند. نتیجه آنست که معنی زندگانی توده و کارهای همگانی و حکومت را نمیدانند. نتیجه آنست که مغزهاشان آکنده از هزارها گمراهی و نادانیست.

اینها مثلهای کوچکیست. بیدینی در نزد ما اینهاست. بیدینی همینست که مردمی زندگانی اینجهانیان را راه نمی توانند انداخت و با اینهمه نعمتهای خدادادی پست ترین زندگانی را میگذرانند و با چنین حالی دم از دین و خداشناسی میزنند و سخن از آبادی جهان آینده میرانند. کوتاه سخن : دینی که ما میگوییم باین معنیست. دوباره میگوییم : دین شناختن معنی جهان و پی بردن بحقایق زندگانی و زیستن از روی خرد است. چنانکه گفتیم این یک معنی بسیار ارجدار و بزرگست و جهانیان بآنها نیاز میدارند.

الف - این معنی تازه ایست که شما بدین میدهید. دینهایی که بوده هیچیکی باین معنی نیست. شما میگویید : « دین شناختن معنی جهان و پی بردن بحقایق زندگانی و زیستن بآیین خرد است». این جمله را در کتابهای خود تکرار میکنید. بسیار نیک ، ولی آیا کدام دین دارای این معنیست؟! مثلاً مذهب مسیحی ، آیا او معنی جهان را بمردم میشناساند؟! آیا حقایق زندگی یاد میدهد؟! آیا کیشیشان یگراه بخردانه بروی مسیحیان باز کرده اند؟!.

چرا دور میرویم و از دیگران سخن میرانیم. این مذهب که در کشور ماست کدام راهنمایی را در زندگانی بمردم میکند؟!.. کدام دستور خردمندانه بانان میدهد؟.

ما چون نیک مینگریم و یکایک دینها را از دیده می گذرانیم چیزهاییست سربار زندگانی و مخالف خرد و دانش.

اینها را شما خودتان بیان کرده اید و من مقصودم این نکته است که موضوعی که شما بیان میکنید یک بحث بسیار مهم اجتماعیست. پس چه لازم شده که نام آنرا دین گذارید و دانشمندان را از خود رمیده سازید؟!.

شما یکرشته بیانات بسیار منطقی دارد. میگویید: در جهان حقایقی هست که مردمان باید آنها را درک کنند و در زندگی پیروی بآنها نمایند. می گوید: بشر دارای قوه عقلست که می تواند سود و زیان و نیک و بد را بشناسد و باید مردمان این قوه را در زندگانی راهنمای خود گردانند. اینها بیاناتیست که شما مبتکر هستید و الحق دلایل قوی برای اثبات آنها اقامه میکنید، مطالبیست منطقی و بنفع جهان که مسلماً پیش خواهد رفت. اما سخن در اینجا است که چرا نام دین بآنها میگذارید؟! اینها کجا و دین کجاست؟!

شما با این رفتار خود از یکسو دانشمندان را از خود دور می گردانید و از یکسو ملاحا و مردم عامی بازاری را بدشمنی خود تحریک می کنید. بعقیده من اگر شما نام دین نبرده بودید پیشرفت کارتان ده برابر حالا بود.<sup>۱</sup>

آن خانم اروپایی که کتاب شما را همراه خود بفرانسه آورده بود و با من میخواند گفت: کوششی که این مرد ایرانی در راه نیکی جهان میکند و مقام بشریت را بالا میبرد جهاد بسیار مقدسیست که میکند.

این سخن مایه سرفرازی من شد، و اکنون چه اندازه مایه افسوست که در ایران این کوششهای شما را به زنده ترین صورتی در ذهن عوام جلوه گر گردانیده اند. گاهی گفته اند دعوی نبوت می کند

۱- این گفته ها نشانیست از رمش درسخواندگان و اروپا دیدگان از دین در نخستین سالهای پادشاهی محمدرضاشاه. ده سال پیش از آن که کسروی سخن از دین آغاز کرد این رمش باز هم بیشتر بوده. پاسخ نویسنده به این گفته ها می آید و خواهید دید چرا (در چنان زمانی) بنام دین بکوشش پرداخته. آنچه اینجا شرح آن می رود نبرد با گمراهیهای کیشی در ایرانست. لیکن زمینه های دیگری نیز هست که نویسنده آنها را از دیده دور نداشته و در نوشته های خود به آنها پرداخته. مثلاً این پرسش مهم که چرا در این دو سه قرن پیشرفت دانشها، مسیحیگری از جا کنده نشده بلکه هنوز با آن دستگاه پرشکوهش در برابر دانشها ایستادگی می کند و یا اینکه چرا مشروطه نتوانست شیعیگری را براندازد، نیز سختگیریهای رضاشاه (و همچنین آتاترک) تنها دست و بال ملایان را بست ولی آنها را ریشه کن نگردانید. هم آنکه کمونیستها (مثلاً در کشور شوروی) نبرد با کیشهای سراسر آلوده و برانداختن همه آنها را وظیفه خود می دانستند و از روزی که سررشته کارها را بدست گرفتند در این راه کوشیدند. ولی پس از چندی نومیدانه دست از آن شستند.

نویسنده به این جستارها که چیستان گونه است درآمده و راز آنها را روشن گردانده. همانجاها که از نبرد رود در رو سخن میراند این را نیز آشکار میگرداند که چاره هر گمراهی را باید در جایی جست که شالوده اش را نهاده. پس درباره کیشها بیجهت نیست که روشن گردیدن معنی راست دین، اثر بزرگی بجا گذارد و تنها از این راهست که می توان به کیشها تکان سختی داد و امیدمند بود که ریشه شان کنده گردد. - و

گاهی گفته اند قرآن میسوزاند. پست ترین توهینها را بشما کرده اند. چند روز پیش در حمام دیدم دلاک که کیسه بتن می کشد سخن از شما رانده از من می پرسید : « آقا! می گویند پیغمبر تازه ای پیدا شده بود کشته اند». من درماندم که چه گویم و بیاد گفته آن خانم اروپایی افتاده پیش خود شرمنده شدم.

د - این موضوع جداییست و من باید بآن پاسخ دهم. باید دانست ما اصرار نداریم که بکوششها و راه خود نام دین گذاریم. ما به نتیجه بیشتر علاقه مندیم تا به نامگزاری. ما حقایق را روشن میگردانیم و شاهرهی برای زندگانی جهانیان باز میکنیم که می توان آنرا « شاهره رستگاری» یا « زندگانی پاک» یا « آیین خرد» یا مانند اینها نامید. اگر رمش دانشمندان از نامست چاره اش بسی آسانست.

اما اینکه ما نام دین برده ایم بجهاتی است که اینک برخی را یاد میکنم :  
نخست ما درمیان کوششهای خود چنانکه حقایق را روشن می گردانیم ، گمراهیها و بدآموزیها را که جلوگیری حقایقست نیز دنبال میکنیم. و چنانکه شما میدانید در برابر بیشتر آنها کتابها نوشته ایم. نبرد با نادانیها و گمراهیها خود موضوع مهمیست. یک حوض تا از لجن پاک نشود آب پاکیزه بروی آن بستن نتیجه نتواند داشت. اکنون سخن در آنست که در کشور ما بیشتر گمراهیها بعنوان دینست. سیزده یا چهارده کیش گوناگون که هست و ما همه را گمراهی و بدآموزی می شناسیم هر کدام بدینی بستگی دارد. از اینرو ما ناچار بوده ایم از دین بسخن پردازیم و معنی راست آن را روشن گردانیده بهمه نشاندهیم که این کیشها که هست با دین ناسازگار است ، دین از آنها بیزار است ، همه آنها بوارونه دینست. این کاری بود که ناچار بوده ایم بکنیم.

**در هر موضوعی که اشتباهات و اختلافات بسیار بود برای حل قضیه باید موضوع را نیک روشن گردانید و حقیقت آنرا بیرون آورد.**

دوم : این راستست که این کیشها که هست هیچیکی با آن معنای راست دین سازگار نیست. اینها نه تنها بمردمان حقایق یاد نمیدهند از حقایق دورشان می گردانند و خردها را بسیار پست می شمارند ، اینها درست بوارونه دینست.

چیزی که هست بنیادگزاران اینها یا برانگیختگانی که بنیاد دین گزارده اند ، هر یکی از ایشان جز این معنی راست را نخواسته اند.

باین معنی هر یکی از آنها در زمان خود ، **باندازه اقتضای زمان** ، بشناسانیدن حقایق زندگانی و تکان دادن بفهمها و خردها کوشیده اند و منظورشان جز نظم دادن به زندگانی اجتماعی نبوده است.

این را اروپا دیدگان و درس خواندگان باسانی نتوانند پذیرفت. ولی در نزد ما مسلم است. مثلاً همان مسیح که گفتگو از دینش رفت ، بیگمان منظور او از برخاستن و کوشیدن و رنج کشیدن بیان یکرشته از حقایق زندگانی و راه نمودن مردمان بسوی آنها و بتکان آوردن خردها بوده است.

از انجیلها که در دست ماست این را به آسانی نتوان فهمید. آنها بسیار دور از این معنیست. لیکن باید دانست این انجیلها صد سال پس از مرگ مسیح نوشته شده. قدیمترین آنها هفتاد سال فاصله از زمان مسیح داشته است.

این خود داستان شگفتیست که مسیح با آنکه در زمان تاریخ برخاسته و در آن زمان ، هم رومیان و هم یهودیان تاریخشان روشن است ، با اینحال سرگذشت مسیح تاریکست و ما او را بسیار کم میشناسیم.

آنچه دانسته شده مسیح مرد بسیار مؤثری بوده و بشاگردان خود تأثیر بی اندازه داشته ، و چون با آن شکنجه ها و رنجها که در تاریخ بمانند است کشته شده این مظلومی او شاگردانش را چندان به هیجان آورده که می توان گفت دیوانه شان گردانیده و دلهاشان پر از آتش ساخته که هر زمان بگزافه دیگری درباره مسیح گراییده غلوهایی پیایی کرده اند : فرزند خدایش خوانده اند ، از گور برانگیزانیده به آسمان عروجش داده اند و در دست راست خدایش نشانده اند ، افسانه کفار را برایش بافته اند ، معجزه ها برایش ساخته اند ، از آغاز کودکی تا انجام زندگی سرگذشتش را پر از افسانه و گزافه گردانیده اند. بدینسان تاریخچه او را سراپا تاریخ ساخته اند.

داستانهای بسیاری در این انجیلهاست که از خرد دور است و تاریخ هم از آنها آگاهی ندارد. مثلاً رسیدن سه تن ایرانی به بیت اللحم در شب زایش مسیح برای نماز بردن باو ، کشتن هیریدوس حکمران یهود کودکان شیرخور را و مانند اینها چیزهاییست که تاریخ بیکبار از آنها ناآگاهست. در حالیکه چنین چیزها اگر رخ دادی آوازه اش بهمه جا رسیدی و در تاریخ ها انعکاسی یافتی. بهرحال این انجیلها پر از افسانه هاست. آنچه در آنها از مسیح است آن اندرزه است که آنها نیز هفتاد سال زبان بزبان نقل شده تا بروی کاغذ آمده.

با همه اینها از همان انجیلها پیداست که منظور مسیح از آن برخاستن و کوشیدن واداشتن مردمان بنیکوکاری و برانگیختن آنان بهمدستی با یکدیگر و کشتن خوی پست خودخواهی در درونهای ایشان بوده است.

این خود جستار بسیار مهمیست که آدمی دارای دو سرشت جانی و روانیست. و یک گام بزرگ در راه نیکی جهان اینست که روانها نیرومند گردد و زندگانی آدمیان از روی خواهشها و دریافتهای این سرشت باشد. ما این جستار را در جای دیگر بتفصیل باز نموده ایم.<sup>۱</sup> در اینجا مقصود آنست که کوششهای مسیح در همین زمینه نیرومندی روانها بوده. از همان انجیلها این اندازه پدیدار است.

کوتاه سخن آنکه بنیادگزاران دینها دین را بهمین منظور که ما به آن میدهم میشناخته اند و هر یکی از آنان باقتضای زمان خود در همین زمینه که ما میکوشیم کوشیده است و این جهت دیگر

۱- کتاب های ورجاوند بنیاد بخش یکم ، در پیرامون روان

بوده که ما را بردن نام دین ناچار گردانیده. خواسته ایم بگوییم این رشته کوشش از نخست بوده است و پس از این هم خواهد بود. خواسته ایم بگوییم دینها نیز جز در همین زمینه نبوده و آنها جز نیکی جهان و زندگانی جهانیان را نخواسته اند.

اما اینکه نام دین بردن ما ملایان را بعداوت تحریک کرده که مردم پستِ عامی را برمی آغلانند<sup>۱</sup> و شما افسوس می خورید که در برابر کوششهای بسیار ارجدار ما چنین رفتار پستی را مشاهده کرده اید، ما اگر هم نام دین نبرده بودیم آنها این رفتار را کردند. در جایکه ما میکوشیم این کیشهای گوناگون را از میان برداشته مردم را از پراکندگی باز رهانیم ناچار است که آنها بدشمنی پردازند و چون راه دیگری نمی شناسند از این راه پیش آیند.

مگر تنها در زمینه دینست؟ ما درباره شعر و ادبیات سخنانی می گوییم که همه حقایقست و می بینیم در آنجا نیز کسانی همین رفتار پست را می نمایند و بسخان بیفرهنگانه می پردازند. این نمونه ای از آلودگی این توده است.

ج - اجازه دهید سئوالی هم من بکنم. بگفته آقای الف این معنایی که شما بدین میدهید چیز تازه ایست. با آن بیانی که کردید من جای ایراد نمی بینم. ولی میخواهم بپرسم: آیا اعتقاد بخدا و اعتقاد به آخرت جزو دین نیست؟!.

ب - من هم میخواستم همین سئوال را کنم.

د - اعتقاد بخدا و اعتقاد به آخرت هر دو از دین است. ما در شناختن جهان ناچاریم بهستی خدا اقرار کنیم. بخش بزرگی از شناختن جهان همین است که ما بدانیم این دستگاه بیهوده نیست و درو نظم و سامانی هست و دست آفریدگاری در میان میباشد.

یکی از کشاکشهای ما با فلسفه مادی در همین زمینه است. شما اگر کتاب « ورجاوند بنیاد» را بخوانید در آنجا در این زمینه استوارترین دلیل ذکر شده است.

همچنان درباره آخرت، ما چون بگوهر آدمی پی ببریم خواهیم دید آدمی همین کالبد مادی نیست و درو دستگاه دیگری بنام روان میباشد و مانعی نیست که این دستگاه پس از نابودی کالبد مادی بازماند و در جهان دیگری زندگی بسر برد، در این باره هم ما کتابهایی نوشته کوششهای بسیار بکار برده ایم.

ولی در این زمینه نکته های مهمی هست. خداشناسی آن نیست که خدایی تصور کنند و هرچه دلهاشان خواست باو نسبت دهند. در ایران یکی از گمراهیها همینست. خدایی تصور کرده اند و هرچه دلشان خواست باو نسبت می دهند. خدا افزارهای هوسهای آنهاست.

سه سال پیش از این که در نتیجه جنگ آلمان و روس در ایران گرانی و نایابی پدید آمد و مردم دچار گرسنگی گردیدند ملایان که از داستان برداشته شدن چادر و چاقچور دلتنگ می بودند فرصت

۱- برآغلانیدن = تحریک کردن - و



یافتند و در بالای منبرها رو بزنان گردانیده چنین میگفتند : « خانمها دیدید روتان باز کردید و خدا بخشم آمد و بلا فرستاد». این را در همه جا میگفتند.

بینید خدا چه نسبت می دادند. ببینید خدا در اندیشه آنها چه چیز است. آنان خدایی تصور کرده اند و چنین می پندارند که در آسمان یا در عرش نشسته تنها نگران ایرانست که همانکه یک گناه از مردم اینجا دید بخشم آمده بلا بر ایشان میفرستد ، و هرگاه که پشیمانی نموده و به لابه و زاری پرداختند خشمش فرو نشسته بلا از آنان برمیگرداند. آنگاه عدالت در دستگاه خدا نیست. زنهای تهران رو باز می کنند و خدا بگناه آنان بلایی می فرستد که بیش از همه دامنگیر خانواده های بینوای بوشهر و بندرعباس میگردد. اینست نمونه ای از خدانشناسی این مردم. با این گمراهیها و نادانیهاست که می آیند و با من می نشینند و سخن از دین میرانند.

بعقیده اینان خدا از یکسو پیغمبری فرستاده و احکامی پدید آورده و بگناهکاران مجازاتها قرار داده و برای تأکید « و من يعمل مثقال ذرة شراً يره » فرموده و از یکسو چون امام حسین کشته شده بیکبار احکام خود را بهمزده و دستور فرستاده که هرکه باو گریه کرد گناهانش همه آمرزیده شود. اگرچه بشماره ریگهای بیابان باشد. یکرز آنرا کرده و یک روز اینرا.

یک گمراهی بزرگ دیگر نکوهشهایست که از جهان میکنند. چنین وا مینمایند که خدا این جهان را دشمن داشته است و مرد خدانشناس و نیکوکار کسیست که باین جهان و زندگانی آن ارج نگذارد و دامن از خوشیهایش درچیند.

جای حیرت است که چنین نسبتی را بخدا می دهند. تو گویی این جهان را خدا نیافریده و یا او آفریده و پشیمان گردیده. وگرنه بهر چه آنرا دشمن میدارد؟!.

این گمراهی چندان بزرگ است که من اگر بخواهم زیان آنرا شرح دهم باید دو ساعت بیشتر سخن رانم. این نتیجه همانست که ما می بینیم ایرانیان بجهان با دیده تحقیر می نگرند. نه میگویم آن را ترک میکنند و یا از خوشی هایش دامن می چینند. خیر ، این کار نشدنیست. میگویم آن را خوار میدارند و بی پروایی می نمایند و بکارهای بزرگ برنمی خیزند. داستان آنان داستان کسیست که در خانه ای عاریتی نشیند که بآبادی آنجا نپردازد و بروز گذرانیدن قناعت نماید.

در این چند روزه سخنی شنیده ام که چون مثل نیکی باین گفتگوی ماست میخواهم آنرا یاد کنم :

در هفته گذشته که من در بیمارستان دکتر رضانور بودم و سه روز در آنجا ماندم در آن سه روز دیدن بیمارستان و کارهای آن برای من مایه دلخوشی و شادمانی بود و می توانم گفت که از رنج و دردم میکاست. جوانی باروپا رفته و ۱۵ سال درس خوانده و دانش اندوخته و چون خواسته بازگردد یک رشته ماشینها و افزارها که ما نداشته و یا کم داشته ایم با خود آورده و سرمایه ریخته و چنین دستگاهی برپا گردانیده که می توانیم ما نیز از پیشرفت هایی که در زمینه پزشکی و چاره بیماریها

رخداده استفاده کنیم. میتوانیم از معجزه های دانش بهره یابیم. می توانیم بهنگام گرفتاری رو بیمارستان آورده پس از چند روزی آسوده و تندرست بخانه های خود بازگردیم. در آن چند روز با آشنایانی که بدیدنم می آمدند بارها باین گفتگو پرداختیم و بلندی اندیشه و روشنی فهم پدر دکتر که او را برای درس خواندن باروپا فرستاده و سپس با فروش املاک خود سرمایه برای تأسیس بیمارستان داده آفرین خواندیم. بارها بجوانان میگفتم : کارهای نیک اینهاست ، آن کارهایی که مایه خشنودی خدا تواند بود این کارهاست.

میگفتم : مادری که با دلی لرزان و هراسان ، دست فرزندان ناتندرست خود را گرفته باین بیمارستان می آورد و پس از چند روزی که فرزندش بهبود می یابد با دلی پر از شادی و خشنودی دست او را گرفته از بیمارستان بیرون می رود ، من در جهان لذتی بالاتر و بهتر از دیدن این شادی و خشنودی آن مادر نمی شناسم. زهی مردی که از دانش خود چنین دستگیری هایی به مردم تواند کرد.

این بود سهشهای<sup>۱</sup> من در آن چند روزه. پس از بازگشتن از بیمارستان که دو روز پیش از این برای گرفتن دستور دوباره بآنجا رفتم چون نشستم دوباره آن سخنان بمیان آمد. یکی از پزشکان بیمارستان (آقای دکتر تقوی) چنین گفت :

« اینها احساسات شماست. دیگران می آیند و این دستگاه را می بینند و بجای تشویق بدلسرد گردانیدن ما می کوشند. می آیند و استفاده هاشان می کنند و هنگام رفتن بگفته عوام یک چیز هم طلبکار میشوند. همین امروز در اینجا داستانی رخداده. یک حاجی آخوندی از تبریز آمده بود. در اینجا خوابید و معالجه شد و شفا یافت و امروز که میخواست برود با من بسخن پرداخته چنین گفت : اینها شکوه و جلال مجازیست. شکوه و جلال حقیقی در آن دنیا در بهشت است.

سپس آغاز کرد بتوصیف بهشت. از جمله چنین میگفت : آدم روی تخت می لمد و استراحت میکند ، از درختها و دیوارها آواز موسیقی میشوند ، شیر و عسل از نهرها جاریست ، دست می اندازی چندتا حوری می گیری و به بغل خود می چسبانی. این دنیا برای کفار است ، برای ماها نیست ، الدنيا سجن المؤمن و جنة الكافر.

معنی این حرفهای حاجی آخوند آن بود که ما که درس خوانده ایم و پزشک شده ایم و در اینجا به بیماران معالجه میکنیم و با امراض مبارزه مینماییم اینها کارهای دنیاییست و پیش خدا ارزشی ندارد و ما در آخرت بی بهره خواهیم بود.

۱- سهدن ( همچون جهیدن ) = احساس کردن ، انگیخته شدن احساسات. ، سهش = احساس (ات) - و

این بود بیانات آقای دکتر تقوی که من از شنیدن آن نزد خود شرمنده گردیدم. ببینید بخدا چه نسبت‌هایی می دهند. ببینید تا چه اندازه از حقایق زندگانی بی بهره اند. « اینجهان برای کافرانست برای ما نیست». یکی نمی پرسد چرا؟! شما اینرا از کجا میگویید؟!.

ب - مگر الدنيا سجن المؤمن و جنة الكافر حدیث نیست؟ پیغمبر نفرموده.

د - بیگمان پیغمبر چنین سخنی نفرموده. پیغمبر اگر دنیا را برای کافران میدانسته پس آن کوششها برای نیکی زندگانی مسلمانان و آسایش آنان بهر چه بوده؟! پس آن جنگها و کشورگیریها چه معنایی داشته؟!.

ج - مذمت دنیا در قرآن هم آمده است.

د - آنچه در قرآن آمده نکوهش از آزمندیست. مقصود آنست که در پی پول اندوزی نباشند و جلو از خود را گیرند. همین امروز آزمندان بسیاری هستند که کارخانه دارند و یا بازرگانی می پردازند و یا ده داری میکنند و آرزوشان جز پول اندوزی نیست. بجای آنکه از کار و پیشه خود پیشرفت زندگانی توده ای را بخواهند و دربند آسایش مردم باشند جز دربند پول انباشتن نمی باشند و در راه آز ، هزارها خاندان را لگدمال می گردانند. اینها آسیبی برای زندگانی هستند و درخور نکوهش می باشند. در قرآن و دیگر کتابهای دینی نیز از آنها نکوهش رفته است.

ولی این جز از نکوهش جهان و زندگانیست که بزبان ملاها افتاده است. این جز از آنست که کسی به بیمارستان و پزشکی و کارهای بسیار ارجدار پزشکان ارج نگذارد و بدانسان سخن پردازی و زبان درازی کند.

اینها چون خودشان بکارهای نیک نمی پردازند و جز مفتخواری و شکم پروری هنری ندارند میخواهند دیگران را هم از نیکوکاری باز دارند.

آمدیم برسر اعتقاد بآخرت ، در آن زمینه هم ایرانیان دچار گمراهی های بسیارند که اگر من بخواهم در آن باره سخن رانم دو سه ساعت خواهد کشید. یک موضوع را برای نمونه یاد میکنم : در زمانهای باستان که دینی در جهان نبود و مردم گرفتار بت پرستی بودند یکی از گمراهیهای ایشان این بود که می پنداشتند کسیکه مرد و او را بگور سپاردند در زیر خاک با همان تنش زنده گردد و در همان گور بزندگانی پردازد. آخرت یا جهان دیگر را در زیر خاک می پنداشتند. در نتیجه این گمراهی بود که چون کسی میمرد ظروف و دیگر افزارها با او بخاک میسپردند ، خوردنیها جا میدادند ، با پادشاهان جواهرات و زینت افزارهای آنان را همراه میگردانیدند. اکنون که کاوشهایی می شود گاهی از برخی گورها چندان جواهر و افزار بدست می آید که باید آنرا گنجینه نامید.

در برخی توده ها گمراهی شکل بدتری داشت. زیرا چون پادشاهی می مرد زنها و کنیزان و غلامانش را کشته با او بزیر خاک می سپردند و با اسبهایش همان رفتار را می کردند ، چرا که پادشاه در آن جهان زیر خاکی تنها نباشد و پیاده نماند و اسب و خدم و حشم داشته باشد.

مغولان این رفتار زشت را داشتند که چون بایران آمدند همین رفتار بسیار زشت را در اینجا نیز بهنگام مرگ یکی از پادشاهانشان (گویا هلاکو باشد) بکار بستند و زنان و مردان بیگناهی را در دخمه<sup>۱</sup> او جا داده زنده بگور گردانیدند.

هنگامیکه کلمبوس آمریکا را کشف کرد این عادت در میان برخی از بومیان آنجا رواج داشت. هوانا قاپاق<sup>۱</sup> پادشاه نیمه وحشی پرو که مرده بود بیش از هزار تن را کشته با او زیر خاک سپرده بودند. همچنان هشتاد سال پیش از این که اروپاییها تازه با آفریقا چیره میشدند این عادت را در میان برخی از قبایل وحشی آنجا با شکل بسیار فجیعی در جریان یافتند.

پیداست که اینها جز نتیجه نادانی و گمراهی نیست. زیرا بیگفتگوست که کسیکه زندگانش در این جهان پایان یافته می میرد تن او لاشه می گردد که چه در زیر خاک باشد و چه در روی خاک عفونت پیدا کرده از هم پاشیده می شود. آنکه زنده تواند ماند روان اوست و هرکاریکه - از پاداش یا کیفر- تواند بود روانرا تواند بود. روان هم در این جهان مادی نیست. از خوردنیها و پوشیدنیهای اینجهان مادی بیکبار دور است. دینها که از روان گفتگو کرده اند از خوشیهای او در جهان دیگر گفتگو کرده اند.

بهرحال زنده گردیدن تن در زیر خاک و متنعم شدن آن با لذتهای مادی جز پندار بسیار بیخردانه [ای] نبوده است و نتواند بود و تشریفات برای تن بی روان یا لاشه جز از ناهمی و کوردرونی سر نتواند زد.

چیزیست بسیار آشکار: کسیکه مرده تن او لاشه گردیده، و چنانکه گفتیم جز بدرد گندیدن و از هم در رفتن و فرو ریختن نخواهد خورد.

اینست دینها دستور داده اند که آن را در زیر خاک نهان گردانند که هم در بیرون نباشد و آبرویش محفوظ ماند و هم مردم از بوی بد او آزار نبینند و بیماریها پدید نیاید.

دفن مرده یا بزیرخاک سپردن آن معنایش اینست. معنایش او را بهشت یا بدوزخ فرستادن نیست. اگر بجای آن بسوزانند سوزانیده اند. از دیده دین باکی نیست.

اکنون سخن در آنست که ایرانیان در همین زمینه، گمراهیهای بیخردانه بت پرستان باستان را نگه داشته اند و چنین می پندارند که مردگان در زیرخاک جهانی دارند، بهشت و دوزخ در آنجاست، کیفر یا پاداش که خواهد بود به همان تنهاست، و از بس در این نادانی و گمراهی خود پافشارند دستور دین اسلام را درباره دفن مردگان از معنای خود بیرون برده با این گمراهی سفیهانه خود انطباق داده اند.

البته ایشان اینرا نخواهند پذیرفت و این گفته ما را تهمتی درباره خودشان خواهند پنداشت. ولی رفتارشان حقیقت را نیک نشان میدهد و شما خواهید توانست از سنجش کارهای آنان به ته مغزشان پی برید.

۱- Wayna Qhapaq (Huayna Capac) - و

یکی از باورهای ایرانیان دربارهٔ مردگان اینست که چون یکی را بخاک سپردند دو تن فرشته یکی منکر دیگری نکیر ، با گرزهای آتشین در دستهایشان ، بالای سر او حاضر خواهند شد و برای آنکه اندازهٔ ایمانش را بفهمند پرسشهایی از او خواهند کرد ، یکایک ارکان دین را خواهند پرسید ، گرزهای آتشین را در برابر چشمش به تکان آورده خواهند پرسید : « من ربک؟ من نیک؟ من ائمتک؟.. هل الجنة حق؟.. هل النار حق؟.. هل الصراط حق؟.. هل المیزان حق؟.. » - خدایت کیست؟.. پیغمبرت کیست؟.. امامانت کیست؟.. آیا بهشت راست است؟.. آیا دوزخ راست است؟.. آیا پل صراط راست است؟.. آیا ترازو راستست؟..

وای بحال کسیکه ایمانش ضعیف است که از ترس زبانش بند آمده نخواهد دانست چه بگوید و گرزهای آتشین پیای بصرش فرود خواهد آمد.

برای کمک باینگونه مردگان ضعیف ایمانست که علما موضوع تلقین را ایجاد کرده اند. کسیکه مرده او را تنها نمی گزارند و یک ملا یا شیخ بالا سرش ایستاده باو یاد میدهد :

« یا عبدالله اذا جائک الملکان المقربان و سئلاک من ربک لاتخف ولا تحزن و قل الله ربی و محمد نبیی..»

این رفتاریست که با هر مرده ای می کنند و این درخور چند ایراد است :

(۱) مگر دین تنها گفتن بزبان است که هرکسی همانکه توانست با زبان پاسخ دهد دیندار شناخته گردد؟! دین مگر اسم شب است؟! دین مگر جواز دم دروازه است؟!.

(۲) دین مگر تنها برای آنجهان است که دم دروازه یادش دهند و روانه اش گردانند؟! چرا نمیخواهند تا در این جهانست دیندارش گردانند؟! اینان دین را بچه معنی می شناسند که چنین رفتاری می کنند؟!.

(۳) تلقین یا دین یاد دادن چرا بعربی؟! مگر زبان رسمی آنجهان عربی است؟! مگر ترک و کرد و لر و مازندرانی و لاری همانکه مردند عرب می گردند و عربی می فهمند؟!.

(۴) مگر پاداش و کیفر با تن است که پرسشها از او میشود؟! چرا این پرسش ها را از روان نمیکنند؟!.

میگویند : در آنهنگام روان هم بتن باز میگردد.

می گویم : اگر باز خواستی گشت چرا بیرون رفته بود؟!.. آنگاه دلیل این چیست؟! شما اینرا از کجا می گوید؟!..

اینها ایرادهای بزرگی است و در اینجا مقصود ایراد آخری است. این بهترین دلیلیست که عقیدهٔ این مردم دربارهٔ آخرت چیست و چنانکه گفتیم همچون بت پرستان کهن آخرت یا آنجهان را در گور یا زیر زمین می شناسند. فرشته های خدا را بانجا میکشانند ، عذاب نیز در آنجاست. کسیکه ایمانش درست است گور برای او بهشتی خواهد گردید و در آنجا بخوشی خواهد پرداخت. کسیکه کافر است یا

ایمانش نادرست است گور پر از آتش گردیده همیشه او را خواهد سوزانید. این باور همه ایشانست و انکار هم نتوانند کرد.

یکرفتار زشت ایشان در این زمینه بردن استخوانهای مردگان از اینجا بآنجاست. استخوانها را بار می کنند و کاروان راه می اندازند. اسلام شکافتن گور (یا نبش قبر) را نهی کرده تا آبروی مرده نریزد و بزندگان آزاری نرسد. اینان برای آنکه نادانیهای بت پرستانه خود را بکار بندند دستور صریح اسلام را نادیده انگاشته اند. علمایشان تجویز کرده اند (بلکه مستحب قریب بوجوب شمرده اند) که گورها را بشکافند و استخوانها را با صد رسوایی و مردم آزاری از شهری بشهری کشند. چرا؟! این کار را چرا می کنند؟.

برای آنکه تن مرده از فشار گور ایمن باشد، نکیر و منکر بسرش نتوانند آمد. برای آنکه روز رستاخیز همانکه صور دمیده شد زودتر از دیگران به بهشت رود. درهای بهشت، یکی از شهر قم، دیگری از نجف. دیگری از کربلاست. بهشت در زیر زمین است و درهایش نیز از اینجاهاست.

ب - من میخواستم بگویم اینها عقیده عوامست و بشما پاسخ دهم. تلقین جلوم را گرفت. تلقین را علما در کتابهایشان نوشته اند. نقل جنازه هم عادت عمومی است. من نمیدانم علما باین مطالب شما چه پاسخ میدهند؟! اینها که تمامش راستست.

د - این عادت شده که ما چون موضوعی را عنوان کرده ایراد می گیریم پاسخ داده میگویند: «این عقیده عوامست». این پاسخ از ریشه غلطست. این معنایش آنست که عوام هر عقیده ای داشت داشته است و بآنان ایراد نباید گرفت. بسیار نیک این عقیده عوام است. ما نیز از عوام گفتگو میکنیم، بعقیده آنهاست که ایراد میگیریم. درباره آنهاست که می گوئیم گمراهند، ناهممد، معنی زندگی را نمیدانند، باید براهشان آورد، حقایق زندگانی را یادشان داد.

اگر مقصودشان آنست که اینها در اساس مذهب نیست باز جای ایراد است. زیرا مذهب یکمردم همانست که دارند و بآن کار می بندند. دین یا مذهب رخت نیست که دو دست باشد: یکی را در بچه نگه دارند و دیگری را بتن کنند. مذهب ایرانیها همین پندارها و باورهاست که توده انبوه یا بگفته شما عوام در مغزهای خود جا داده اند و بآنها دلبستگی دارند و رفتارشان از روی آنهاست.

بارها دیده ام کسانی می آیند و چنین میگویند: فلان ایراد را که شما گرفته اید راست نیست. کتاب ما قرآنست آیا در قرآن چنان اعمالی هست؟ می گویم: این سخن شما مانده آنست که ما چون براهزنی و تاراجگری شاهسون یا گرد ایراد بگیریم بگویند: «اینها در قانون اساسی نیست. کتاب کشور ما قانون اساسیست. آیا در آن اجازه دزدی یا راهزنی داده شده است؟!». «.

جای حیرتست که رسوایی باین بزرگی را راه انداخته اند: گورها را میکنند و استخوانهای مرده را بیرون می آورند و بار اسب یا استر کرده یا در اتومبیل گزارده صدها فرسنگ راه میبرند و از مرز گذرانیده بکشورهای بیگانه می رسانند و بیست میلیون توده را سرافکننده جهان میگردانند و چون پرسیده میشود عذر بدتر از گناه آورده میگویند: «آخر خواستیم از فشار قبر و سؤال نکیر و منکر در



امان باشد». چنین کار زشت و نادانی پستی را صدها سالست کرده اند و می کنند و چون ما ایراد میگیریم و پاسخی نمی توانند داد چنین میگویند: « اینها که در قرآن نیست». تو گویی ما بقرآن ایراد گرفته بودیم.

یکی نمیگوید: « اگر در قرآن نیست پس چرا میکنید؟! ». نمی گوید: « در قرآن نیست. ولی در احادیث شما هست، در کتابهای فقهی تان هست، در کشف الغطاء شیخ جعفر کبیرتان هست که میگوید: « اگر اجماع مانع نبود من آنرا واجب می گردانیدم».

شما میگویید: « من نمیدانم علما باین مطالب چه پاسخ میدهند». می گویم: پاسخی ندارند که بدهند، چون پاسخی ندارند برای شورانیدن مردم هاپهوی راه می اندازند که این دعوی پیغمبری کرده، تهمت می بندند که اینها قرآن میسوزانند. گاهی یکی برخاسته چند جمله پوچی را بهم می بافد و هیاهو برپا می گرداند که پاسخش را دادم، او را شکستم. خدا را شکر که این فیروزی نصیب شیراز گردید. برای چند سخنی که راه بهیچ جا نتواند برد اینهمه ارزش قائل میشوند. اگر میخواهید بدانید چه پاسخی میدهند شما دو تن بنزدشان روید و همین داستان تلقین را بپرسید ببینید چه خواهید شنید.

بپرسید: داستان منکر و نکیر چیست؟! مگر خدا از دینداری و بیدینی مردم آگاه نیست تا دو تن بازپرس فرستد؟!.

بپرسید: مگر دین با زبانست که یکی همانکه بپرسشها پاسخ داد دیندار شناخته گردد؟! بپرسید: مگر کرد و لر و مازندرانی و لاری همانکه مردند عرب گردند؟! بگویید: کسی اگر در زندگی دین داشته و باورهایی با خود بآنجهان برده دیگر چه نیازی باین یادآوری یا تلقین شماسست؟! اگر دین نداشته و باورهایی با خود نبرده چسودی از این یادآوری یا تلقین شماسست؟! اینها را بپرسید تا بدانید چه رفتاری میکنند.<sup>۱</sup>

اینهمه هاپهوی و بدرفتاری از آنجاست که بگفته های ما پاسخ ندارند. چون پاسخ ندارند و از آنسو نمیخواهند بپذیرند و دست از سودهای ناروا بردارند ناچار شده با صد زشتی هوچیگری راه میندازند. ببینید تا چه اندازه زشتست که در میان مردم نافهم تهران و تبریز و قزوین انتشار دهند که اینان قرآن میسوزانند، عطار و بقال و یخفروش و دلاک گرمابه را بشورانند. آن شنیده اید که معاویه در صفین چون در کار خود درماند دست بدامن قرآن زد و برای پیشرفت آرزوهای بسیار شوم خود قرآن

۱- شیعیان دستگاهی از امامان و امامزادگان ساخته و پرداخته می دارند که آنانرا گرامی داشتگان خدا شناخته و در حساب پاداش و کیفر چنین وامی نمایند که ایشان در دستگاه خدا برای پیروانشان « پارتی بازی» توانند کرد. دلیل این گفته پاک شدن گناهان با گریستن بر امام حسین و دیگر پندارهاییست که در کتاب *داوری* گوشه هایی از آن شرح داده شده. از سوی دیگر اینها خدا را آگاه از دلها نمیشناسند، آگاه از آنچه میگردد نمیدانند و اینست می پندارند میتوان هر گناهی کرد و سپس با ظاهرسازیهایی او را فریفت. همین داستان تلقین، استخوانهای مردگان بکربلا بردن، با دلهای پر از گناه زیارت گنبدها رفتن و انتظار شفاعت از ایشان در روز قیامت داشتن، همه نشان میدهد که ایشان به چگونه خدایی باور دارند. - و

را بجلو امام علی بن ابیطالب کشید. اینها از معاویه بیشرمترند. برای آنکه دکانهای مفتخواری را نبندند احترام قرآن را منظور نداشته چنین دروغی را انتشار میدهند. اینها همه از درماندگی و ناچاریت.

این بتازگی رخ داده که یکی رفته و از یک ملای بزرگی پرسیده : « این جنازه بردن بقم و نجف برای چیست؟! ». آقا حدیث خوانده که یکی از درهای بهشت از قم و دیگری از نجف است. گفته : « آقا مگر بهشت در زیر زمین است که درش از قم یا از نجف باشد؟! آنگاه مگر دیگران که در قم یا در نجف بزیر خاک نروند به بهشت نروند؟! پس از همه اینها مگر در دستگاه خدا حساب نیست و نیکوکاری و بدکاری منشاء اثری نیست که هر که بدر بهشت نزدیکتر بوده زودتر جنید خود را به بهشت اندازد و دیگران بمانند؟! آقا از اینسخنان برآشفته و چون درمانده بوده با پرخاش چنین گفته : « اینها سخنهای کسرویت شما از کجا یاد گرفتید؟! ». این بود پاسخ آن عالم بزرگ!

اینهمه سخنها از آنجا برخاست که گفتم خدانشناسی آن نیست که خدایی تصور کنند و هرچه خواستند باو نسبت دهند. اینگونه خدانشناسی با بت پرستی یکیست ، بلکه همان بت پرستیست. خدانشناسی هنگامی درستست که خدای راستین را شناسند و هرکاری بیهوده یا ناسازی را باو نسبت ندهند. اینست ما بخدانشناسی اینمردم ارج نمی توانیم گذاشت. بلکه جز بت پرستان نمی توانیم شناخت.

آنان گردن میفرزند و بخود می بالند که خداپرستند. ولی در پستی اندیشه از بت پرستان کمترند. « خانمها دیدید روهاتان باز کردید خدا بغضب آمد و بلا فرستاد ». اینست نمونه ای از خدانشناسی آنان.

درباره آخرت نیز همانست. یک آخرت پنداشتن و هزارها افسانه به آن بستن جز گمراهی و نادانی نیست. چند روز پیش در کتابی میخواندم که پل صراط هزار ساله راه است. ببینید چه رسوایی ایست. کسیکه چهل سال و پنجاه سال در این جهان زیسته برای پس دادن حساب آن باید از روی پلی بگذرد که باریکتر از پوست ، برنده تر از تیغ است ، هزار سال هم راه است. افسوس! افسوس!

شنیدنیست که پل صراط یک افسانه ایرانیست. در زبان عربی « صراط » بمعنی راه است ، بمعنی پل نیست. این یکی از افسانه های ایرانیان بوده که روان مرده برای رسیدن به بهشت باید از پل « چنرت » گذرد. واژه « چنرت » را معرب گردانیده « صراط » ساخته اند و افسانه را در میان عقاید اسلامی جا داده اند.

نکیر و منکر از پرسشهایی که خواهند کرد یکی هم درباره آنست : « هل الصراط حق؟! ». آیا پل چنرت راستست؟! باید پاسخ دهد و بگوید : « و الصراط حق » (پل چنرت راستست).

برای خنده می گویم : در آغاز جوانی یکی از خویشانم مرده بود به تشییع جنازه اش رفتیم. چون بخاک سپرده شد ملایی آغاز تلقین کرد و برای آنکه هنرمایی کند چیزهایی هم از خود می افزود. از جمله گفت : « و فشار القبر حق و سؤال المنکر و النکیر حق؟! ». یکی از حاضران بشوخی گفت : « و گرهما الآتشین حق؟! ». با آنکه جای خنده نبود همه خندیدند.

ج - میزان که در قرآن آمده است ، بآن که ایراد نیست.

د - آنچه من بیاد میدارم در قرآن میزان باین معنی که جزو عقاید مردم است نیامده. در قرآن در یکجا میگوید « و من ثقلت موازینہ » و البته مقصود فزونی ثواب است نه آنکه راستی را ترازو بیآویزند و اعمال نیک و بد را بکشند. گذشته از آنکه اعمال نیک و بد کشیدنی نیست و اندازه عمل را با کشیدن در ترازو معین نمی کنند. این کار بخدا توهین است. مگر خدا اندازه کارهای نیک یا بد بندگان خود را نمی داند که نیاز بکشیدن باشد؟! بهرحال ترازو یا میزان نیز بآن معنی که فهمیده مردمست جز پندار نتواند بود.

ب - نتیجه حرفهای شما آنست که ما هرچه عقیده داریم عامیانه است ، عکس حقایق است. تعجب من از آنست که ما در پیش خود باین عقیده ها می نازیم.

هنگامی که در بازار نشسته ایم اگر یک فرنگی بیاید و رد شود در نظر ما حقیر است. چرا که بیدین است ، کافر است ، او بیدینست و ما دین داریم ، من حالا می بینم که بکلی در غفلت بوده ایم. دین را بآن معنایی که شما میگویید ما بیکبار از آن بی بهره هستیم.

یک موضوع دیگر که مرا شرمنده میگرداند آنست که آیا بر سر این عقیده های عامیانه است که با شما میجنگند؟! بر سر اینهاست که گلوله بتنتان میزنند؟! حقیقتاً مایه شرمندگی است.

ج - چیزیکه مرا بسیار ناآسوده میگرداند آنست که عقایدی که بما یاد داده اند مخالف صریح قرآنست. بگفته شما قرآن گفته است : « و من يعمل مثقال ذره شراً یرہ ». اینها میگویند : اگر بزیارت رفتی از تمام گناهها پاک میشوی ، اگر گریه کردی تمام گناههایت آمرزیده میشود. اگر وصیت کنی جنازه ات را بکربلا یا نجف برند از حساب و عذاب آسوده خواهی بود.

قرآن بما دستور میدهد که نیک و پاک باشیم و گناه نکنیم و اینها ما را وادار میکنند که هر گناهی که خواستیم بکنیم و راه فرار از مجازات را بما یاد میدهند.

علما همیشه منت میگذارند که اسلام را حفظ کرده اند و حالا می بینیم که ما را بکلی از اسلام دور ساخته اند. من نمیدانم کدام اسلام است که آنها حفظ کرده اند.

ب - موضوع دیگری را میخواهم از شما بپرسم : در میان گفته های خودتان دو سه بار یاد تهمت « قرآن سوزانی » کردید که بجمعیت شما میزنند. این مطلب را منم بارها شنیده ام. می گویند : « اینها قرآن میسوزانند. این قضیه چیست؟ مطلب از کجا برخاسته؟ »

د - قضیه آنست که این ملاها هرکجا که گیر کردند و چاره ای نتوانستند قرآن را پیش میکشند. اینها شاگردان معاویه اند. معاویه در جنگ صفین چون درمانده بود دست بدامن قرآن زد و کار خود را پیش برد. اینها آنرا یاد گرفته اند. اینها که دشمن قرآنند و نود در صد عقایدشان بصد قرآن می باشد برای پیشرفت کار خودشان همیشه قرآن را دستاویز قرار میدهند.

این قضیه در تبریز سابقه پیدا کرده که ملاها هرزمان که در یک تنگنایی افتادند و راه پیدا نکردند هاپهوی قرآنسوزانی راه اندازند و مردم عامی بازاری را بشورانند و خود را از تنگنا بیرون آورند. شما دو تن چون آذربایجانی هستید بیگمان از قضایا آگاهیید.

در مدت سی سال سه بار این رذالت را در آنشهر تکرار کرده اند: یک بار سی سال پیش از این در زمان حکمرانی صمدخان مراغه ای بود. در آن زمان یک نفر بلژیکی بعنوان پیشکار مالیه آذربایجان به تبریز آمد و بگردن کلفتان که چند سال مالیات نپرداخته بودند سخت گرفت و مالیات خواست. از جمله امام جمعه تبریز که از انبارداران و دیه داران بزرگ بود سالیان دراز مالیات نپرداخته بود و پیشکار بلژیکی باو نیز سخت گرفت. امام جمعه بفشار افتاده نمیدانست چه کار کند و پی دستاویزی میگشت که مردم را بشوراند و قضا را دستاویزی پیدا شد.

چگونگی این بود که در یکی از دبستانها یکی از آموزگاران ورق پاره هایی را که توی اتاق بوده گرد آورده بدرون بخاری میاندازد و در میان آنها تکه پاره ای از قرآن نیز بوده. یکی از شاگردان در بیرون این را حکایت می کند و داستان بگوش امامجمعه می رسد. امامجمعه آنرا دستاویز گردانیده کسانی را ببازار میفرستد که هاپهوی راه اندازند و مردم را بشورانند.

در آن هنگام من در تبریز بودم. یکروز دیدم شهر بهم خورده و بازارها بسته گردیده و هاپهوی بزرگی بلند شده که در دبستانها قرآن سوزانیده اند. نزدیک بود بریزند و دبستانها را تاراج کنند. آن آموزگار که ورق پاره ها را بدرون بخاری انداخته بود گرفتارش کردند و امامجمعه و دیگران فتوا بکشتنش دادند و چوبه دار هم برپا گردید. ولی حاجی میرزا حسن مجتهد به همچشمی با امام جمعه حمایت ازو کرد و او را از دار باز رهانید.

او را از دار باز رهانید و غائله خوابید. ولی امامجمعه نیز بمقصد خود رسید. زیرا دولت دیگر جسارت نکرد و ازو مطالبه مالیات کند.

قضیه دیگر در سال ۱۳۴۰ قمری بود. تفصیل آنست که در سال ۱۳۲۹ اداره فرهنگ آذربایجان خواسته بود که اوقاف را از دست ملایان اوقاف خوار درآورد و بمصرف دبستانها رساند و در این کار جدیتی از خود نشان داده بود. در آنزمان در تبریز حزبی بنام سوسیالیست بود. اینها نیز باده فرهنگ حمایت کرده نمایشهایی در بازارها داده بودند که ملایان موهون شده و شکست خورده بگوشه ای خزیده بودند. ولی درپی فرصت بودند که بیرون آیند و مردم را بشورانند و دولت را ترسانده دوباره اوقاف را بدست گیرند.

این فرصت در سال ۱۳۴۰ بدست آمد. نخست یک بهانه بسیار کوچکی پیدا کرده آنرا بزرگ گردانیدند و هاپهوی راه انداختند. در آن زمانها کتابی بنام «الدروس النحویه» که در مصر چاپ شده بود در مدارس درس خوانده میشد. در مراغه یک فشنگ سازی از ورقپاره آن فشنگی ساخته بود، که چون فشنگ را انداخته بودند ورقپاره نیم سوخته را بتبریز فرستادند و در اینجا طلبه ها هاپهوی برپا کردند که چندان نتیجه ای نداد. لیکن در آن میان داستان دیگری در خود تبریز پیش آمد.

بدینسان که حاجی میرزا علی اصغر نامی کتابفروش زمانی قرآن بچاپ رسانیده بود که باطله های چاپ آنرا که یکریش قرآن و روی دیگرش سفید بوده بمصرف های دیگر می رسانیده. از جمله هنگامی خواسته بوده است یک آگهی بچاپ رساند که در آن تصویر شیری بوده و چند نسخه را بروی آن ورقپاره های باطله بچاپ می رساند که این بدست ملاها می افتد و عنوان هایهوی میگردد. یکرور بازارها بسته شده سراسر شهر پر از غوغا می گردد که بروی ورق قرآن عکس سگ چاپ کرده اند ، لامذهب ها بقرآن توهین کرده اند. طلبه ها بچند چاپخانه رفته دستبرد و آزار دریغ نمیگویند.

در محله های دوردست میخواستند اند بریزند و دبستانها را تاراج کنند. تفصیل این وحشیگری زیاد است و مرا مجال گفتگو نیست.

در اینجا نیز ملایان بمقصد خود رسیدند. با همان آشوب و غوغا اداره فرهنگ را ترسانیده از میدان بدر بردند و دوباره اوقاف را بچنگ خود آوردند.

داستان سوم دو سال پیش درباره جمعیت ما بود. در اینجا نیز چون ملایان تبریز درمانده و دکانهای خود را در نتیجه کوششهای ما در خطر می دیدند و چاره دیگر نمی یافتند بهمدستی صوفیها و بهاییها و دیگران آشوب راه انداختند که اینان قرآن می سوزانند و مردم عامی بازاری را بهیجان آوردند که یک رشته وحشیگریها رخداد.

اینداستان که در تبریز رخ داده است از آنزمان ملایان تهران کوشش بسیار دارند که شاید مانده آن غائله را در تهران یا در شهرهای دیگر نیز برپا گردانند و با صد بیشرمی و خیره رویی بر منبرها و در مجلسها عنوان میکنند که اینها قرآن میسوزانند و با این بیشرمی پست یخفروش و سلمانی و دلاک و درودگر و باربر را بر ما میسوزانند. اینست داستان آن.

ج - ما شنیده ایم شما هر ساله جشن می گیرید و کتاب میسوزانید ، آیا آنها دروغست؟..

د - آن دروغ نیست. ولی آن چه ربط بقرآنسوزانی دارد؟! این یکی از کارهای ماست که کتابهای زیانمند را از رمانها و دیوانهای شاعران و کتاب های فال و جادو و مانند اینها می سوزانیم و از میان می بریم. این دنباله آن نبردی است که با گمراهیها و نادانیها داریم. این چه ارتباط بقرآن دارد که ما آنرا گرامی می داریم و از کتابهای ورجاوند می شماریم؟.

این کتابسوزان کار نهانی نیست. همه ساله جشن برای آن گرفته میشود و همه ساله فهرستی از کتابهای سوخته شده بچاپ میرسد. باز همه ساله تکرار میشود که قرآن در نزد ما ارجمند است. نه تنها قرآن همه کتاب های دینی نزد ما ارج و احترام دارد. پس از همه اینهاست که چند تن آخوند بی شرم بمیان افتاده اند و از این تهمت استفاده برای خود میخواهند ، اینها چندان پست است که من شرمم می آید گفتگویش کنم.

ج - امروز استفاده کردیم. این دو سه ساعت برای ما باندازه یکعمر قیمت دارد.

امیدوارم باز فرصت کرده برای استفاده باینجا بیاییم.

## پرسش و پاسخ (رشته دوم)

روزی دو تن جوانی آمدند و با بودن کسانی دیگر پرسشهایی کردند و پاسخهایی داده شد که چون یادداشت کرده ام در اینجا بچاپ میرسانیم. برای آنکه نامها برده نشود یکی از پرسندگان را الف و دیگری را ج و خود را د نامیده ام.

کسروی

الف - ما کتابهای شما را خوانده ایم. حرفهای شما اساسیست. ولی اشکالهایی بنظر ما رسیده که میخواستیم از خودتان بپرسیم.

د - پرسید.

الف - یکی از ایرادها که بشما میگیرند آنست که شما میگویید ایرانیها گرفتار اختلافاتند. آنها میگویند اینهم اختلاف دیگری خواهد بود. بگفته خودتان در ایران چهارده مذهب هست. آنها میگویند اینهم مذهب پانزدهم خواهد بود.

د - مقصودشان چیست؟.. از این ایراد چه نتیجه میخواهند؟.. گرفتم که سخنان راستست و چنان خواهد بود که آنان میگویند چکار باید کرد؟. آیا باید بخاموشی گرایید و بهیچ کوشش برنخاست؟! آیا باید این اختلافها را بحال خود گذاشت و در پی چاره نبود چرا که آنها اختلاف دیگری خواهد بود؟!.

آنگاه این ایراد بدیگران هم وارد است. مثلاً پیغمبر اسلام میبایست با بت پرستی نبرد نکند و اسلام را بنیاد نگذارد چرا که آنها اختلاف تازه دیگری بود. کارل مارکس با سرمایه داری بمعارضه برنخیزد چرا که آنها کشاکش تازه ای میشد. ما در ایران مشروطه را نخواهیم چرا که اختلاف دیگری پدید می آورد.

بدبختان چون در پی نیکی نیستند و نیک نمی توانند شد این بهانه ها را می آورند. سخنانی بآن روشنی و استواری ، ببینید در برابرش چه یاره ها می بافند.

تو گویی در بهشت برینند و ما آمده ایم بیرونشان می بریم که بدینسان ناز می کنند و بهانه ها می آورند. در لجنزار نادانی و گمراهی فرو رفته اند و ما که حقایق را گفته میخواستیم رهشان گردانیم چنین سخنانی را می شنویم. آیا اینان شایسته نام آدمی هستند؟!.

آنگاه آنان اشتباه می کنند. اینسخنان اختلاف دیگری نخواهد بود. مذهبی بمذهبه افزوده نخواهد شد. اینکه شما می بینید در ایران قرنهای گوناگون پدید آمده و همه با هم بازمانده و هیچیکی نتوانسته دیگرها را از میان برد از آنجاست که همه آنها در یکردیف است ، یکی را بدیگری



برتری نیست. هیچکدام از روی دلیل نیست. همه از روی پندار است. شیعیگری با بهاییگری هر دو در یکردیف است. اگر هزارها سال بگذرد هیچیکی آندیگری را از میان نتواند برد. آندیگرا نیز بهمین حالست.

این چه ربط بآن دارد که ما مردمان را بحقایق میخوانیم و سخنانی میگوییم که در استواری همسنگ دانشهاست و در هرکجا داوری خرد را بمیان میکشیم؟! آنها کجا و این کجاست؟! کسی تا چه اندازه نافهم باشد که جدایی درمیانه نگزارد!

شما امروز میبینید هزارها مردان و زنان ، همانکه کتابهای ما را خوانده و سخنان ما را شنیده اند بی اختیار آنرا پذیرفته اند و در راهش پایداری می نمایند و روز بروز بشماره شان می افزاید. می بینید ما بهمۀ کیشها و بهمۀ بدآموزیها ایرادها گرفته ایم و بیپایی یکایک آنها را نشان داده ایم. پیروان آنها چون نمی توانند پاسخی دهند یا آنان نیز ایرادی گیرند مردم عامی را بما می شورانند و دست بجنایت میکشایند ، و گاهی که ناچار شده میخوانند کتابی نویسند چندان سخنان پست و بیفرهنگانه در آن می گنجانند که مایۀ نفرت خوانندگان میشود.

چندی پیش داستانی رخ داده که بهتر است برایتان بگویم : دو ماه پیش هنگامیکه من در بیمارستان بودم باهماد<sup>۱</sup> ما نیاز بوام پیدا کرده بود. از تهران بشهرستانها تلگراف کرده اند که هرچه توانند بنام وام بتهران فرستند. در اهواز پولی گرد آورده میخواستند بفرستند. بازرگانی یکی از همراهان ما را خوانده و چنین گفته : « شنیدم از تهران پولی بوام خواسته اند. این بیست هزار ریال را هم من میدهم که بفرستید» گفته : « وام را از خود باهماد خواسته اند. شما چون از ما نیستید نباید از شما پولی پذیریم». گفته : « من از شما هستم ، کتابهاتان خوانده ام. اگر تاکنون باشکار نینداخته ام جھتی داشته».

سپس داستان خود را گفته و دانسته شده که آخوندی در تهران کتابی بزبان ما نوشته و بچاپ رسانیده که بهمه جا فرستاده ، و آن کتاب چندان پست و آخوندانه است که این بازرگان که آنرا خوانده نفرتی درو تولید شده ، و همان نفرت او را واداشته که از کتابهای ما بدست آورد و بخواند و چون خوانده و با حقایق روشن روبرو گردیده ناچار شده همه را بپذیرد.

این یک داستانست و صد مانند آن رخ داده. این بهترین دلیلت که حقایق بسیار نیرومند است و چون در میان توده ای انتشار پیدا کرد گمراهیها و نادانیها در برابر آن ایستادگی نتوانند داشت. بهترین مَثَل دین اسلامست که چون پدید آمد بت پرستی و نادانیهای دیگر را از عربستان بیرون گردانید.

می توانیم این موضوع را با زبان علمی گفتگو کنیم : ما درمیان سخنان خود روشن گردانیده ایم که آدمی چون دارای دو جنبۀ جانی و روانیست ، نیکبها و بدبها را در نهاد خود باهم دارد ، و یکی از

۱- باهمیدن = متحد شدن ، آرمان و اندیشه را یکی گردانیدن و بهم پیوستن. باهماد ( همچون باسواد) = "جمعیت" ، حزب ، دسته ای که باهمیده باشند. - و

نیکیهایی که در نهاد او نهاده شده راستی پرستی یا حقیقت پژوهیست. هر آدمی با نهاد پاک تشنه حقایقست، جوینده آنهاست. اینست همانکه سخنانی را شنید و آنها را حقایق دانست تشنه وار میپذیرد و بهواداریش برمیخیزد و از هر چیزیکه مخالف آنست نفرت پیدا میکند.

در جهان همیشه پیشرفته‌ها از اینراه پدید آمده. برای مثل میگویم: مشروطه در جهان چگونه رواج گرفته؟ آیا نه آنست که مردان نیکخواهی آنرا اندیشیده و دریافته و بزبان آورده اند و همانکه انتشار یافته غیرتمندان پاکدرون بهواداریش برخاسته در راه پیشرفت آن جانفشانیهها نموده اند و با کوششهای خود تاج و تختها را از میان برده اند؟.

بهرتر از آن داستان اسلام است. آن دین چگونه پیش رفت؟ نه آن بود که چون مرد بزرگواری برخاست و حقایقی را بزبان آورد پاکدلان و غیرتمندان از دور و نزدیک بتکان آمدند و بیاری او برخاستند و با جانفشانیههای خود دستگاه بت پرستی را از سراسر عربستان برچیدند؟..

آری آدمیان همه یکی نیستند. هستند کسان بسیاری که روانهاشان بیمارست و نیروی راستی پژوهی در آنان ناتوان میباشد. اینست با حقایق نه تنها یآوری نمی کنند با آنها بدشمنی و کارشکنی برمیخیزند. اینست همیشه مردم در برابر حقایق بدو دسته اند. همیشه چنانکه ابوبکر و عمر و علی و سلمان هستند بوجهل و بوسفیان و بولهب و معاویه نیز می باشند. همیشه در برابر بهبهانی و طباطبایی و ثقة الاسلام، حاجی سید محمد یزدی و میرهاشم شتربانی و مفاخر الملک پدید آیند.

نتیجه ای که از این سخنان می گیریم آنست که گفته های ما همه حقایق است. ما چیزی از خود نگفته همه حقایق را دنبال کرده ایم. اینها را با کیشها و بدآموزیها که پایه ای جز پندار ندارد بیک ترازو نتوان گذاشت.

این حقایق پیش خواهد رفت و بر همه گمراهیهای گوناگون فیروز درآمده آنها را از پیش خواهد راند. شما خودتان می گوئید: ما کتابهای شما را خوانده ایم. حرفهاتان اساسیست. سخنانیکه اساسیست چه جای نگرانی از پیشرفت آنهاست؟!.

من تاکنون صد بار آزموده ام: کسانیکه به نزد من می آیند و بگفتگو می پردازند، اگر خردهاشان آزاد است و درپی حقایقند نبوده است که ناخشنود بیرون روند. گفتگو کرده و ایرادها گرفته و پاسخهایی با دلیل شنیده و همه را پذیرفته اند. آری گاهی هم کسانی آمده و شنیده و در هرکجا که درمانده اند سخن را پیچانیده اند و چون با همه آن بدرفتاری، باز درمانده و سخنی برای گفتن نداشته اند رفته و دیگر نیامده اند.

برای آنکه سخن روشن گردد مثلی یاد می کنم: دو یا سه سال پیش روزی بوزارت فرهنگ رفتم. می خواستم وزیر را ببینم. چون نبود در اطاق کابینه نشستم. رئیس کابینه که دکتر اروپا دیده ایست بگفتگو پرداخته چنین گفت:

« من نوشته های شما را خوانده ام. کمتر کسی دیده ام باین شهامت چیز نویسد. با همه گفته های شما موافقم. تنها در موضوع ادبیات مخالف هستم. زیرا نه آن جسارت می کنم که از شما

خواهش کنم عقیده مرا بپذیرید و نه من خودم می توانم عقیده شما را در آن باره قبول کنم. اینست اختلاف باقی خواهد ماند».

گفتم : « چرا باید اختلاف باقی بماند؟.. شما عقیده ای دارید و من هم عقیده ای دارم. باید خرد را در میانه داور گردانیم و آنچه داوری خرد باشد هردو بپذیریم. ما برآنیم اختلافات بزرگتر از این را با داوری خرد از میان برداریم...».

با شتاب گفت : « اشکال در همینجاست که شما میخواهید شعرا را تابع عقل گردانید. در حالیکه شاعر تابع احساس است».

گفتم ما منکر احساس و یا سَهش نیستیم و نمی گوییم باید سَهشها را کنار گذاشت. لیکن سَهشها یا احساسات نیک و بدش توأم است. از اینرو باید تابع خرد باشد. یگانه نیرویی که خدا بآدمی برای شناختن نیک از بد داده خرد است. همه چیز باید در زیر نگرهبانی آن باشد.

اگر چنین باشد که مردم در احساسات آزاد باشند باید همه قانونها را کنار گذاشت و درهای دادگاهها را بست. زیرا جرمهایی که در جهان رخ میدهد اگر همه آنها نباشد باری نود درصدش نتیجه احساسات است. چنگیزخان آنهمه مردم را از روی احساسات می کشت. مگر خشم یکی از احساسات نیست؟!.. اصغر بروجردی<sup>۱</sup> که بچه ها را می کشت آیا عنوانش جز احساسات بود؟!.. فلان جوان که دنبال زنی را می گیرد آیا جز احساسات او را باین کار وامیدارد؟!..

اگر مقصود شما آنست که تنها شعرا در احساسات آزاد باشند که هرچه خواستند - از سودمند و زیانمند و از مغزدار و بی مغز - برشته شعر بکشند ، باید پرسید : چرا؟!.. چشده که شعرا جز دیگران باشند؟!.. شعرا چه برتری دارند؟!.. چه هنر بزرگی از خود نشان داده اند؟!..

چون باین پرسشها پاسخی نداشت خاموش ایستاد. من نیز برخاستم. اکنون گفتگو در آنست که این حقیقتی بوده با دلیل بیان کرده شد ، و هرکس که این را بشنود و بفهمد اگر پاکدل و بیغرض است ناچارست که آنرا بپذیرد و گردن بگزارد ، و ما تاکنون هرچه آزموده ایم جز این نتیجه ندیده ایم. بارها دیده شده که کسی آمده و از سخنان ما درباره شعر و شاعری گله بسیار داشته. ولی چون نشسته و سر گفتگو باز شده و اینسخن یا مانند آنرا شنیده رام گردیده و با خشنودی برخاسته و رفته. چندی پیش یکی از شعرای شیراز که مرد بنامیست بتهران آمده بود. با یکی از همراهان ما گفتگو کرده گله بسیار اظهار کرده بود. روزهایی بود که من ناتندرست بودم. آن همراه گفته بود بهتر است برویم عیادتی کنیم و شما نیز سخنان خود را بگویید. آمدند و نشستند و آن شاعر گله های خود را باز نمود. من سخنانی که درباره شعر و شاعری داریم و همه حقایق است باو گفتم. چون غرض نداشت همه را پذیرفت و چون بشیراز رفت در آنجا در پیش همراهان ما خشنودی نموده پیام سپاسگزاری برای من فرستاده بود.

۱- همانست که در تهران بچه ها را می گرفت و می کشت و گرفتند و دارش زدند. [ این پانویس از کتاب ما چه میخوایم؟ آورده شده.]

همه میدانند دوازده سال پیش هنگامیکه ما بسخن از شعر پرداختیم و ایرادها گرفتیم تو گویی بلانۀ زنبور آتش زده بودیم. در تهران و دیگر شهرها هاپهو برخاست و از هر سو آوازاها بگله و پرخاش بلند گردید. ولی در سایۀ تأثیر حقایق اکنون آن هاپهوی خوابیده و انبوهی از کسانیکه آن روز ایراد می‌گرفتند و پرخاش میکردند امروز خودشان سخنان ما را بر زبان دارند. می‌گویند، می‌نویسند، بشعرا خرده می‌گیرند. این نمونه‌ای از تأثیر حقایقست.

از آنسو همه مردم پاکدل و بی‌غرض نیستند. هستند کسان بسیاری که خرده‌هاشان ناتوان و یا در زنجیر اغراض است، و این کسان حقایق را نمی‌پذیرند و ناچار دسته‌ای در برابر دیگران باشند و ایستادگی نمایند. مثلاً همان دکتر وزارت فرهنگ یکی از این کسانست. زیرا آن حقیقت را که شنید با آنکه پاسخی نتوانست داد چون شاعر است و یگانه هنرش شعر گفتن و قافیه بافتن می‌باشد و بهمین عنوانست که در وزارت فرهنگ جا برای خود باز کرده و ماهانه چند هزار ریال حقوق مفت می‌برد، از اینرو نتوانسته حقیقت را بپذیرد. دیده شد در اینجا و آنجا تکه‌هایی می‌گوید و می‌نویسد که بحساب خود میخواهد بسخنان ما پاسخ دهد، و این گفته‌هایش چندان سست و بی‌پاست که اگر خودش فهم آزاد داشت خنده اش میگرفت.<sup>۱</sup>

مثلاً بنام ایراد بگفته‌های من در یکجا چنین گفته: او هنوز نمیداند اندیشه‌های فلسفی و دینی جز اندیشه‌های شاعرانه است.

ببینید این سخن تا چه اندازه سست و بی‌پاست. مگر در جهان حقایق چند رشته است؟! مگر نیک و بد و راست و دروغ از نظر هرکسی جداست!..

در آنصورت ما باید بهیچ گروهی در برابر کارهای بدشان ایراد نگیریم. مثلاً سیاستمداران اروپا که در نتیجۀ هوسبازیهای خود جهان را بخاک و خون میکشند و ملیونها جوانان را بکشتن میدهند ما نباید ایراد گیریم و یا کارشان را بد شماریم. زیرا اگر ایراد گیریم آنها نیز توانند گفت: اندیشه‌های فلسفی و اجتماعی جز اندیشه‌های سیاسیست.

یا خیر، این ایل‌های راهزن کرد و شاهسون که در ایران هستند ما نباید بآنها نکوهش کنیم و کارشان را بد شماریم. زیرا آنان نیز خواهند توانست همچون آقای دکتر وزارت فرهنگ استدلال کرده بگویند: این چیزها که شما می‌گویید اندیشه‌های دینی یا اجتماعی است. اندیشه‌های شاهسونانه یا کردانه جز آنهاست.

ببینید جوانیکه باروپا رفته و درس خوانده و لقب دکتری گرفته، چون نمی‌تواند جلو هوس پست قافیه بافی را بگیرد، نمی‌تواند از چند صد تومان حقوق مفت ماهانه چشم پوشد، بدینسان فهم و خرد را در زیر پا می‌گزارد و بچنین سخن بیپایی می‌پردازد.

ولی آیا اینها حقایق را از میان می‌برد؟! آیا اینها اثری تواند داشت؟! بیگمان اینها حقایق را از میان نمیرد. بیگمان اثری نتواند داشت. در اینمدت ده دوازده سال وزارت فرهنگ با همه نیروی خود

۱- درباره‌ی این شاعر دکتر نک. در پیرامون ادبیات، نشر اینترنتی، ص ۸۵ - و

بهواداری از شعر (بآن معنی ناستوده که در ایران رواج داشته) کوشیده است و فروغیها و قزوینیها و دکتر غنیها و دیگران نیروهای خود را در آن راه بکار برده اند و با همه آنها نتوانسته اند جلو تأثیر حقایق را بگیرند.

آنرویکه ما بگفتگو از شعر پرداختیم علاقه مندی بشعر و شاعران در ایران صورت یک هایهو بخود گرفته بود. هفتاد در صد شاگردان دبیرستانها و دانشکده ها شاعری میکردند ، روزنامه ها و مجله های ویژه شعر انتشار می یافت ، در هر شهری انجمن های باشکوه و آوازه برپا شده بود - با یکرشته گفتارهایی که نوشته شد همه آنها از میان رفت.

امروز صدها کسانی هستند که شاعر بوده اند و پس از شنیدن حقایق نه تنها از آن بازگشته اند شعرهای بیهوده را که گفته و دیوان پدید آورده بودند از میان برده اند.

در همین جمعیت ما کسانی هستند که در شعرسرایی ورزیده بوده اند و شعرهای ستوده می سروده اند. سپس که به بیهوده بودن آن شعرها پی برده اند همه را باآتش کشیده اند. سالانه در نشستهای کتابسوزانی ما یکرشته از چیزهاییکه سوزانیده شده شعرهایی بوده که خود شاعران آورده و پاکدلانه سوزانیده اند.

چنانکه گفتم این مثل است. در همه جا چنینست ، درباره مذهبها نیز چنینست. کسانیکه روانهشان پاک و خردهاشان آزادست همانکه حقایق را شنیدند همه بیکراه خواهند درآمد و این راههای گوناگون از میان خواهد رفت. شیعی ، سنی ، بهایی ، شیخی ، کریمخانی ، علی الهی ، صوفی ، زردشتی ، مسیحی ، کلیمی دیگر نخواهد ماند. همه چیز بکنار. ما اگر تنها دین را تفسیر کنیم و آنرا بمعنی راستش روشن گردانیم این مذاهب گوناگون از میان خواهد رفت.

دین چیست؟.. شما اگر انجمنی برپا ساخته از همه پیروان و پیشروان مذهبها یک یا دو تن را بآنجا بخوانید و از آنان بپرسید : « دین چیست ، برای چیست؟..» هرآینه پاسخ درستی نخواهید شنید. زیرا آنان هیچگاه آنرا نیندیشیده اند ، هیچگاه در پی دانستن معنی راست دین نبوده اند.

اگر شما خودتان دین را معنی کنید : « دین شناختن معنی جهان و زندگانی و زیستن بآیین خرد است» ، « دین آنست که آدمیان تا توانند این جهان را بشناسند و معنی زندگانی را بدانند ، تا توانند بجهان با دیده بیناتری نگرند ، و هرچیزی را بمعنی راستش شناخته در معنی راستش بکار برند ، آنگاه در زندگانی خرد را راهنمای خود گردانند و بآیین خرد زیند».

اینها که معنی راست دینست بگویند و با مثالهایی روشن گردانید (بدانسان که ما در کتابهای خود روشن گردانیده ایم) ، همین یک کار اثر خود را خواهد کرد و بیگمان هر باخرد پاکدلی را ناچار خواهد گردانید که دین را بهمین معنی راستش شناسد و از کیش خود که با این معنی سازگار نیست دست بردارد.

من از خود شما می‌پرسم: آیا دین را جز باین معنی که ما می‌گوییم توان شناخت؟!.. امروز دسته‌های انبوهی از مردمان (در اروپا و آمریکا و دیگر جاها) بدین نیازی نمی‌شناسند، آنرا چیز زائدی می‌شمارند. ما بآنها پاسخ داده می‌گوییم: **دین چیز زائد یا بیهوده نیست. دین شناختن معنی جهان و زندگانیست** - با این معنیست که ما جلو ایراد آنها را می‌گیریم. اکنون اگر دین باین معنی نباشد بآنها چه پاسخی توان داد!؟

آنها که می‌گویند: «اینهم اختلاف دیگری خواهد بود» اینها را نمیدانند. سخن از روی بینش نمی‌رانند. چون در پی بهانه جویی اند سخنی پیدا کرده می‌گویند. این سخنانیکه ما می‌گوییم و حقایق را بازمی‌نماییم همه کیشها را بتکان خواهد آورد (چنانکه آورده است) و همه مردان پاکدل آنها را خواهند پذیرفت. تنها مردان ناپاکدرون خواهند ماند که در برابر ما ایستادگی خواهند کرد، و آنها نیز کاری نتوانسته از پا خواهند افتاد.

الف - آنها که بشما ایراد می‌گیرند می‌گویند شما بایستی اصل اسلام را بگیرید. اگر آنرا گرفته بودید باسانی موفق می‌شدید. اختلاف هم رخ نمی‌داد.

د - جای افسوس است که این عنوان «اصل اسلام» بدهان آنها افتاده که بی‌آنکه بیندیشند و بفهمند گیجسرانه آنرا برخ ما می‌کشند. نخست بآن کسان باید گفت: شما که لالایی میدانید چرا خوابتان نمی‌برد؟ عبید زاکانی می‌گوید: «قزوینی [ای] ماری را بروی سکویی خفته دید، گفت: دریغ! مردی و سنگی!»، آنها نیز همینطور می‌کنند. گویا خود را آدم حساب نمی‌کنند.

اگر این راستست که با اصل اسلام میتوان اختلافات را از میان برد چرا خودشان بآن نمیکوشند؟! این در کجای جهانست که کوشنده یکی باشد و دستور دهنده یکی؟! چرا بجای دستور دادن بمن خودشان بکار نمی‌پردازند؟!.

دوم چنانکه گفتم آنان این سخن را نیندیشیده می‌گویند. می‌پندارند اصل اسلام یک چیز روشنیست که همانکه بمیان گزارده شد همه آنرا خواهند پذیرفت و این نمیدانند که این کیشهای گوناگونی که از اسلام جدا گردیده پیروان هر یکی از آنها اصل اسلام را کیش خود میداند، و پیداست که اگر چنان نمیدانست آنرا نمی‌پذیرفت.

ما همه مان شیعه بوده ایم و میدانیم که شیعیان عقیده مندند که اساس اسلام همینست که آنها دارند و دیگران را در گمراهی دانسته بلکه کشتن آنها را واجب می‌شمارند. همین عقیده را سنیها دارند. اصل اسلام را در نزد خودشان شناخته شیعیان و دیگران را «اهل بدعت» میشناسند. باطنیان که نامشان شنیده اید با آنکه سرانشان بکندن بنیاد اسلام می‌کوشیدند عنوانشان این بود که عقاید و احکام اسلام یک ظاهری دارد و یک باطنی. ظاهر آنها را مردم گرفته اند و باطنش در نزد ماست. اصل اسلام را در نزد خود می‌شناختند. صوفیان که بیشتر مسلمانان آنها را بیرون از اسلام میشمارند خود ایشان مدعی بودند که مغز اسلام را بدست آورده اند و بدیگران جز پوست آن نرسیده و آنها را «قشری» (پوستی) می‌نامیدند.



این موضوع چندان آشکار است که بسخن نیاز نیست. شما اگر میخواهید، آزمایشی هم بکار بندید. مثلاً جمعی را از شیعیان دعوت کنید و نشستی برپا گردانیده بگویید: «زیارت رفتن در اصل اسلام نبوده. بیاید آنرا ترک کنید»، یا بگویید: «موضوع امامت که شما آنرا دستاویز اختلاف گردانیده اید در اساس اسلام نبوده در قرآن هم یادی از آن نشده»، یا بصوفیها بگویید: «صوفیگری از روم و یونان آمده، اسلام از آن بیزار بوده، بیاید دست بردارید» - این آزمایش را بکنید تا بدانید چه پاسخ خواهید شنید.

میگویند: «قرآن را می گزاریم بجلو و اصل اسلام را پیدا میکنیم». نمیدانند که همه این کیشها بعقاید خود از قرآن دلیل می آورند و با بودن قرآن بوده که این اختلافها و گمراهیها پیدا شده. در همین دو سه هفته ما در تهران دیدیم: آقای شیخ محمد مردوخ از کردستان آمده ایرانیان را به یگانگی دعوت می کند و می گوید بیاید همه یکی شویم و بسخنان خود دلیلهای آشکار از قرآن می آورد. ملایان در برابر او هاپهوی برپا می کنند، دشنامها نوشته با صد بیشرمی او را «خر دجال» می خوانند. در برابر دلیلهایش مغالطه می کنند.

او می گوید: اگر خلافت ابوبکر ناحق بوده زنهاییکه در زمان او در جنگ اسیر افتاده بودند چون از راه نامشروع بدست آمده بودند بایستی بمسلمانان حلال نباشند. شهربانو دختر یزدگرد هم بایستی بامام حسین بی علی حلال نباشد. اینرا - راست یا دروغ - دلیل می آورد. آنها چون پاسخی نمیتوانند برای تحریک عوام مغالطه می کنند که بامام ما نسبت زنا داده. این نمونه ای از رفتار آنها در برابر عنوان اصل اسلام است.<sup>۱</sup>

آنگاه مگر داستان وهابیهها فراموش شده؟.. مگر محمد بن عبدالوهاب سخن از اصل اسلام نمیراند و دلیل از قرآن نمی آورد؟.. با او چه رفتاری کردند؟. آیا بدلیلهایش گردن گزاردند؟! وهابیهها با آن روشنی دلیل آورده نشان میدهند که بت پرستان قریش که پیغمبر اسلام با آنها بنبرد برخاست رفتارشان با بتهاشان همین بوده که شما با گنبدهای مردگان رفتار می کنید. نشان میدهند که بت پرستان چون در برابر دلیل های پیغمبر در مانده بودند عذر آورده می گفتند: «ما

۱ - یک دلیل دیگر به آنکه این کیشها همه همدریفند و یکی را بدیگری برتری نبوده همه تهبی از راستیهاست و هیچیک توانای برانگیختن نیروی راستی پرستی در مردمان نمیباشد آنکه بیش از یک سده است سخن از «اتحاد اسلام» در میانست و در آنجا هم «اصل اسلام» بمیان می آمده و چون پیش نرفته بیش از پنجاه سالست سخن به «نزدیک گردانیدن کیشها» کشانده شده «دارالتقریب مذاهب» بنیاد گذاشته اند و تاکنون صدها گفتار در این باره نوشته ده ها همایش پدید آورده آرزوها در دل پرورده اند ولی آنچه دیده می شود اینست که هر چند سال یکبار یک شاخه نوبی از هر یک از اینها سر برآورده بنامهایی همچون «روشنفکری دینی» یا «نو اندیشی دینی» و با آرزوهایی همچون «پروتستانیزم اسلامی» جدا می شوند و از دیگران دورتر می افتند. این در حالیست که دسته هایی همچون طالبان از سوی دیگر جدا افتاده اند.

از آنسو هرساله در کشورهایهایی همچون عراق و پاکستان در کشاکشهای کیشی خونهای بسیار بر زمین می ریزد. شیعی و حنفی و وهابی و دروزی و علی الهی و شیخی و کریمخانی و دیگران هریک بر کیش خود ایستادگی میکنند و نتیجه ای که در دست هست جز این نیست که نیروهایی که می باید در آبادی جهان و خرسندی جهانیان و پیشرفت دانشها بکار آید در ریختن خون بیگناهان و ویران کردن آبادیها بکار میافتد. آیا نتیجه برخاستن دینها و پیشرفت دانشها و تمدن باید اینگونه باشد؟! - و

اینها را خدا نمیدانیم ، بلکه اینها میانجیانی هستند میانه ما و خدا « و این درست همان عقیده ایست که شما درباره مردگان خوابیده در زیر گنبدها دارید. با این دلیلهای روشن سخن آنها را نمی پذیرند و در پیش خود آنها را بیرون از اسلام میدانند.

بہتر است کسانیکہ بعنوان « اصل اسلام » بما ایراد می گیرند اینها را بدانند و بہ پوچی سخن خود خستوان<sup>۱</sup> گردند.

گذشته از همه اینها آنان میدانند کہ امروز یک کار بسیار بزرگ و بسیار دشوار نبرد کردن با گمراهیہاست. همان پیغمبر اسلام با یک بت پرستی روبرو بود و سالها با آن نبرد پرداخت و تا آنرا نینداخت راه کار خود را صاف نگردانید.

امروز ما در همین کشور با ده گونه گمراهی روبرو میباشیم کہ باید با یکایک آنها نبرد کنیم و بیپایی هر یکی را روشن گردانیم ، و ایستادگیهای سختی را کہ پیروان هر یکی از آنها می کنند بشکنیم. ما در برابر اینها بہ نیرویی ده برابر نیروی اسلام نیاز داشتیم. این گمراهیهای گوناگون مردم را بیکبار گیج گردانیده و خردها و فهمہاشان از کار انداخته است.

اکنون دوازده سالست کہ ما با این گمراهیہا در نبردیم و تیشہ ہا بریشہ ہر یکی فرود آورده ایم ، و در چنین هنگامی می بینیم کسانی زبان باز کردہ می گویند : « شما بایستی اصل اسلام را پیش کشید ». بگفتہ عوام چیزی ہم از ما طلبکار در آمدہ اند.

دانستہ میشود این کوششہا کہ ما کردہ ایم و در برابر گمراهیهای ہزار سالہ بالا افراشتہ بکنند بنیاد آنها تلاش کردہ ایم کار بدی بودہ. ما راہ کوشش را نشناختہ ایم. بایستی از این بزرگواران شور خواهیم ، از این استادان دستور گیریم. اینست معنی سخن آنها.

چنانکہ گفتیم « اصل اسلام » عنوانیست بدہان اینہا افتادہ. شنیدہ اند و یاد گرفتہ اند و نافہمیدہ بزبان میآورند. شما اگر پرسشہایی کنید خواهید دید کہ درماندند و پاسخی نتوانستند. در همانحال ، این عنوان سنگری برای آنهاست. سنگر دوم است کہ در آن خود را نگہ دارند و از میدان در نروند.

اینہا در گمراهیهای کیشی خود پافشارند : روضہ میخوانند ، زیارت می روند ، مردہ های خود را از گور در آورده با صد رسوایی بقم و نجف می فرستند ... ، و اگر شما باین نادانیہاشان ایراد گرفتید تا بتوانند با شما مجادلہ می کنند و ایستادگی نشان میدہند. ولی هنگامیکہ شکست خوردند و بایرادهای شما پاسخ نتوانستند در آن هنگامست کہ یک سنگر پس نشسته میگویند : « اینہا در اصل اسلام نبودہ ، و ما تابع اصل اسلامیم ». این شیوہ ایست کہ ما در این دوازده سال از آنان دیدہ ایم. خواستشان پافشاری بروی کیش خودشانست و عنوان « اصل اسلام » سپری در دست آنهاست.

۱- خستویدن (همچون برگزیدن) = اعتراف کردن ، خستوان = معترف ، مقرر - و

بارها این مثل را زده ایم که دین در نزد اینها مانند رخت است که دو دست از آن دارند : یکی کهنه و چرک آلود و ناپاک که بتن خود میکنند و با آن زندگی بسر می برند ، دیگری تازه و پاکیزه که در بقچه نگه میدارند و بمیهمانان و بیگانگان نشان میدهند.

یکی بآنان نمیگوید : شما اگر کسی هستید که رستگاری از گمراهی باز شناسید پس آنهمه گمراهیها و نادانیها چیست که گرفتار میباشید؟ اگر نیستید پس چگونه است که بما دستور میدهید. شما در لجنزار گمراهیهای گوناگون فرو رفته بودید و ما کوشیده ایم که بیرونتان آوریم. ولی شما بروی خود نیآورده در همانحال میخواهید راهنمایی کنید و بما دستورهایی دهید ، و من میدانم باین کار شما چه نامی دهم.

برای آنکه این زمینه نیک روشن گردد اینرا هم میگویم : دوازده سال پیش هنگامیکه من کوشش آغاز کردم در گام نخست یکی هم بیاز نمودن گوهر اسلام کوشیدم. گفتارها در آن زمینه در پیمان نوشتیم. سپس هم کتاب « در پیرامون اسلام» را پدید آوردم. گوهر اسلام چیست؟.. گوهر اسلام خدا را به یگانگی شناختن و با او نیایش داشتن و جز او کسی و چیزی را دست دارنده در کارهای جهان نشناختن و جز او بکسی سجده نکردن و باخرد زیستن و راستگو و درستکار و نیکوکردار بودنست.

من اینها را نیک باز نمودم ، و این در نشان دادن بیپایی کیشهای شیعی و باطنی و شیخی و کریمخانی و مانند اینها که از اسلام جدا گردیده سودمند بود. زیرا ما نشان دادیم که این کیشها با گوهر اسلام منافست. ولی در برابر گمراهی های دیگر چسودی از این توانستی بود؟.. آیا در برابر خراباتیگری و سخنان تند خیام و حافظ نیز از اینها سودی توانستی بود؟. آیا می توانستیم گفت اینها با اسلام منافست و از چنین سخنی نتیجه توانستی بود؟.. آیا در برابر فلسفه یونان که در جهان اسلام یکی از گرفتاریهای بزرگست نشان دادن گوهر اسلام اثری توانستی داشت؟! مگر فلسفه یونان شالوده خود را بروی بنیاد اسلام گزارده بود؟!

این فلسفه از روزیکه درمیان مسلمانان پیدا شد همه دانستند که با اسلام ناسازگار است. ولی چون برای خود بنیادی داشت و در اسلام چیزیکه بنیاد آنرا متزلزل گرداند نبود بهمین جهت پایدار ماند. پیشروان اسلام توانستند گروندگان بآن فلسفه را تکفیر کنند و گاهی هم کسانی را بکشند. ولی نتوانستند از پیشرفت آن جلوگیری کنند. زیرا نتوانستند بی پای آنرا نشان دهند. سپس هم آن فلسفه چیره درآمد و کار بجایی رسید که خود پیشروان اسلام آنرا درس می خواندند و با تأویل و تکلیف آموزا کهای<sup>۱</sup> اسلامی را با آن سازگار میگردانیدند. با اینحال ما از اصل اسلام در برابر این چه نتیجه چشم توانستیم داشت؟.

۱- آموزاک = آنچه آموزند ، تعلیمات - و

از اینها میگذریم : گمراهی بزرگ این زمان مادیگریست. این گمراهی ریشه دارترین گمراهیست که جهان بخود دیده. این را بیای بت پرستی و مانند آنها نتوان برد. این یک گمراهیست که دانشمندان و پرفسوران دچار آن بوده اند. یک گمراهیست که شالوده اش بروی دانشها گزارده شده. بزرگترین نتیجه جنبش و کوشش ما جلوگیری از این گمراهی بایستی بود. ما بایستی میانۀ دانشها و مادیگری جدایی پدید آوریم. دانشها که سراپا حقایقست و پیشرفت آنها بسود جهان میباشد در جای خود باشد ولی بیپایی مادیگری را روشن گردانیم.

اکنون من از شما میپرسم : آیا چاره این گمراهی با نشان دادن اصل اسلام توانستی بود؟! مثلاً ما کتابی درباره روان و خرد نوشته ایم و با پیروان فلسفه مادی که هیچیک از آنها را نمی پذیرند بگفتگوی دراز پرداخته ایم و دلیلها آورده ایم - آیا در آن زمینه می توانستیم آیه قرآن یاد کنیم یا حدیث بیاوریم؟! بگوئید از کجای قرآن یا حدیثها جمله ای که در این زمینه سودمند باشد توان یافت؟!.

اساساً من میدانم این ایراد بچه معنیست؟.. نمیدانم آنها از من چه میخواهند؟. هرچه می اندیشم این را جز یک بهانه پوچی نمیدانم. آنان یا بایستی بسخنانیکه ما گفته ایم ایرادی پیدا کنند. مثلاً بگویند : « فلان سخن که در برابر صوفیگری یا شیعیگری یا فلسفه گفته اید راست نیست» ، و یا اگر ایرادی ندارند و همه راستست با خشنودی بپذیرند. وگرنه گفتن اینکه بایستی اصل اسلام را ترویج کند بیمعنیست.

شنیدنیست ما بکارهایی باین بزرگی برخاسته ایم که با ده دوازده رشته گمراهیها و نادانیها می جنگیم و بجهانیان راه زندگی می آموزیم ، بکاری باین بزرگی برخاسته ایم که اگر ملایان و کشیشان همه گرد آمدندی و نیروهای خود را رویهم ریختندی چنین کاری نتوانستندی - در برابر چنین کاری کسانی زبان باز می کنند و میگویند : « بایستی اصل اسلام را ترویج کند». از همه اینها می گذریم : آنها از کجا میدانند که این بنیادیکه ما گزارده ایم گوهر اسلام نیست؟! آنها چه میدانند گوهر اسلام چیست؟! من بارها روشن گردانیده ام که بنیاد همه دینها یکیست. ما همان چیزها را میخواهیم که اسلام خواسته است. بارها گفته ام : ما با این کوششهای خود اسلام را زنده میگردانیم.

در پایان سخن بار دیگر می گویم : اگر آنها کسانیند که چیزی بفهمند و کاری از دستشان برآید چرا خودشان بکوشش برنخاسته بودند؟!.. چرا این گمراهیها را می دیدند و آوازی در نمی آوردند؟! و اگر چیزی را نمی فهمند و کاری از دستشان بر نمی آید بسیار بیجاست که بما دستور دهند.

الف - من ایراد آنها را شنیده بودم بشما نقل کردم. ولی با این توضیحات می بینم ایرادشان بسیار بیپا بوده. مخصوصاً این نکته بسیار مهم است که بر فرض آنکه کسی اصل اسلام را عنوان کند باز یکدسته مخالفت خواهند کرد و اختلاف خواهند انداخت.

د - اساس مطلب همینست که یکدسته در جستجوی حقایق باشند یا غرضهای پست خود را دنبال کنند. آنانکه در جستجوی حقایق نیستند ما از هر راهی که درآییم آنها ایستادگی نشان خواهند داد و دشمنی و کارشکنی خواهند نمود. برای شما مثلی یاد کنم :

من در آغاز جوانی هیئت بطلمیوسی خوانده بودم. چنانکه میدانید از روی آن هیئت زمین مرکز جهانست و ماه و آفتاب و ستارگان همه بگرد آن می چرخند. من اینها را درس خوانده فراگرفته بودم. در همان حال چون می شنیدم اروپاییها هیئت دیگری دارند که بیکبار جداست در آرزو بودم که چیزی هم از آن بفهمم. کتابی بدست آورده بخوانم ، یا از کسیکه از آن آگاهست بپرسم. مدتها در این آرزو بودم تا روزی نسخه ای از کتاب هیئت فلاماریون ( که طالبوف آنرا از روسی بفارسی ترجمه کرده و بارها بچاپ رسیده) بدستم افتاد. با دلخوشی آنرا گرفته و بخانه آوردم و بخواندن پرداختم. از بس شوق داشتم بی آموزگار آنرا درس خواندم. مطالب آن از هر باره مخالف فراگرفته های من بود. ولی چون دلیل داشت هرکدام را که میخواندم با لذت بسیار می پذیرفتم. درست بیاد دارم هنگامیکه بموضوع زمین رسیدم و چنین خواندم که زمین بگرد خورشید می چرخد ، این گذشته از آنکه مخالف هیئت بطلمیوسیست با محسوسات منم مخالف بود. ما با دیده می بینیم که زمین ایستاده است و آن خورشید است که هر روز از یکسو بیرون می آید و در سوی دیگر فرو می رود ، پس چگونه میتوان پذیرفت که زمین بگرد خورشید می چرخد؟ سخت در شگفت شدم ، و آنچه نوشته بود چند بار با دقت خواندم و چون سخنش از روی دلیلهای استوار بود پذیرفتم و چنان مرا خوشحال گردانید که برخاستم و در اتاق چند بار اینسو و آنسو رفتم. افسوس میخوردم که چرا این را زودتر از این ندانسته بودم.

این حال من بود که در جستجوی حقایق بودم. از آنسو بودند کسانی که همانکه می شنیدند که فرنگیها گفته اند زمین میچرخد بی آنکه بفهمند دلیلهشان چیست بدشمنی برمیخواستند و همانرا عنوان کرده باین و آن بد می گفتند. در تبریز حاج ملاعلی نام واعظی بود. این همانکه ببالای منبر می رفت می گفت : « یکدسته لامذهب پیدا شده اند می گویند زمین گرد است زمین بدور خورشید می چرخد ...» اینها را کالای تازه ای برای خود گردانیده بود.

یکداستان دیگر بگویم : در همان سالها روزی در تبریز در خانه نشسته بودم و باز کتابی در هیئت اروپایی با زبان عربی در دستم بود. یکبار دو تن ملا از در کوچه درآمدند. یکی آقا شیخ حسین استاد فقه و اصول من و دیگری حسن آقا خاله اُغلی از پیشنمازان بنام تبریز بود. من کتاب را همانطور که باز بود روی تاقچه گزارده به پیشواز آنها شتافتم و بجلوشان افتاده باقاع آوردم. چون کتاب را دیدند گفتند : « چه میخواندید؟.. این کتاب در چیست؟» گفتم : این در علم هیئت است. گفتند : « هیئت فرنگی؟» گفتم : آری هیئت فرنگی. آقا شیخ حسین کمی دیده اش باز بود و سخنی نگفت ، ولی خاله اُغلی موضوع را دنبال کرده گفت : « آخر این فرنگیها ، این لامذهبهها چه می گویند؟..» گفتم :

در علم هیئت یا در این کتاب چیزی دربارهٔ مذهب نیست. گفت: «در همینجا که باز است چه میگوید؟». گفتم: اینجا از ستارهٔ مشتری گفتگو میکند. می گوید: آن چهار ماه دارد که هر یکی برنگ دیگریست. موضوع را برایش شرح دادم. گفت: «اینها دلیلش چیست؟..» گفتم: اینها دلیلش دیدنست. با تلسکوپ ماههای چهارگانهٔ مشتری را می بینند و بدیگران هم نشان می دهند. گفت: «په! من می گویم شما در درون آن تلسکوپ تقلب کرده اید..» من دیگر سخنی نگفتم. آقا شیخ حسین هم مطلب دیگری بمیان آورده موضوع را تغییر داد.

اینها را برای مثل گفتم. در همه چیز چنینست. فرقت میان آنکه کسی در جستجوی حقایق باشد با آنکه بخواهد در روی نادانیهای خود پافشاری نشان دهد. فرقت میانهٔ آنکه کسی دلش بحال بدبختی این تودهٔ گمراه بسوزد با آنکه جز در پی خودفروشی<sup>۱</sup> و سودجویی و دکانداری نباشد. این کسانی که امروز با ما دشمنی نشان میدهند و کارشکنی مینمایند خودفروشان و سودجویانند که ما از هر راه که می آمدیم چون با سود آنها سازگار نبود بهانه جسته دشمنی می نمودند. ولی این کسان ریشه ندارند و با این تکائیکه ما پدید آورده ایم بزودی همهٔ آنها از میان خواهند رفت.

ب - من هم مطالبی دارم می خواستم پرسشهای آقای الف تمام شود. اگر خسته نشده اید منم پرسشی کنم.

د - خسته نشده ام.

ب - پرسش من در زمینهٔ دیگریست. من چند سال در اروپا بودم و در رشته های علوم طبیعی تحصیلات کرده ام. خود شما میدانید که این علوم را که ما میخوانیم حقایقی را بما نشان میدهد که با ادیان منافیست. از جمله من می خواهم موضوع وحی را از شما تحقیق کنم. این موضوع با آن برداشتی که علوم دارند چه سازش دارد؟.

د - پیش از آنکه دربارهٔ وحی بشما پاسخ دهم باید چند سخنی دربارهٔ دین برانم. یکی از سختیهای ما امروز اینست که ما در نوشته های خود برخی واژه ها بکار می بریم که ما بمعنی دیگر گرفته ایم و مردم آنها را بمعنی دیگری میفهمند. مثلاً یکی از آن واژه ها دینست، دیگری وحی است. دربارهٔ دین معنایی که دیگران گفته اند بیگفتگوست که با دانشها ناسازگار است. ولی چنانکه در میان گفتگو با آقای الف دیدید ما آنرا معنی کرده می گوییم: دین شناختن جهان و زندگانی و زیستن از روی خرد است.

در اینجا در این زمینه با شما سخن نمیرانم. شما اگر کتابهای ما (از جمله ورجاوند بنیاد) را بخوانید خواهید دید دین بچه معنیست.

۱- خودفروشی، خودنمایی فزون و چشمگیریست. خودفروش کاری را که یک فروشنده برای تبلیغ کالایش میکند او دربارهٔ خود میکند. این واژه را این روزها گاهی به غلط برای معنایی که واژهٔ «تن فروشی» برای آن مناسب است بکار می برند. - و



نکته ای را می‌خواهم در اینجا با شما بگفتگو گزارم آنست که ما می‌گوییم دین زبان سپهر<sup>۱</sup> است. معنی این جمله آنست که دین آن حقایقیست که از خود اینجهان بدست می‌آید ، از خود اینجهان فهمیده میشود.

در این باره می‌توانم از دانشهاییکه شما خوانده اید مثل بیورم. آن دانشها از خود اینجهان بدست آمده. مثلاً گالیله و کوپرنیکوس و نیوتون و دیگران که از چگونگی زمین و خورشید سخن رانده اند گفته های آنها حقایق بسیار ارجدار است. ولی آن حقایق از کجا بدست آمده؟.. آیا نه از خود اینجهان گرفته شده؟. ما اکنون در اینجا سخن از گردش زمین بگرد خورشید رانندیم. آیا آنرا از کجا فهمیده اند؟.. آیا نه آنست که دانشمندانی هوش گمارده آنرا از روی دلیلهایی از خود اینجهان دریافته اند؟!.

دین نیز همین حال را دارد. دین (در معنی والایش<sup>۲</sup>) آمیغهایست<sup>۳</sup> که از خود اینجهان بدست می‌آید که بدست‌یاری اندیشه و خرد فهمیده میشود. یک بنیادگزار دین آنچه می‌گوید از خود اینجهان گرفته ، دلیلهایش هم از خود این جهانست. اینست معنی آنچه می‌گوییم : « دین زبان سپهر(طبیعت) است».

برای روشنی سخن مثل میزنم : یکروز گمراهی جهان بت پرستی بود. بت پرستی چیست؟. در ایران بیشتر مردم معنی بت پرستی را هم ندانسته اند.

بت پرستی آن بود که کسانی کارهای اینجهان را از یک سرچشمه ندانسته آنها را بهم بسته شناخته دستهای بسیاری را در گردش اینجهان کارگر می‌شماردند. مثلاً باران که می‌بارد و سنبل را می‌رویاند و تگرگ می‌بارد و آن سنبل را می‌کوبد ، این دو کار را بحد هم شناخته هر یکی را از سرچشمه دیگری می‌شماردند و برای هر کدام از باران و تگرگ ، خدای جدایی می‌پنداشتند.

این بود خدایان بسیاری از پندار خود پدید آورده برای هر یکی پرستشگاهها برپا ساخته خود را گرفتار آنها گردانیده بودند. ایرانیان باستان خدایان بسیاری از مهر و ناهید و شهریور و مانند اینها از پندار خود پدید آورده هر روز به پرستش یکی از آنها می‌پرداختند.

در برابر اینهاست که زردشت سری برافراشت و با گمراهی آنها بنبرد برخاسته چنین گفت : اینجهان یکدستگاه بیش نیست. آن باران که سنبل را می‌رویاند با آن تگرگ که سنبل را کوفته تباه می‌گرداند هر دو از یک دستگاهست ، خدا هم یکیست ، آهورامزداست ، و آنهم از اینجهان بیرونست (در آسمانهاست).

۱- سپهر = طبیعت - و

۲- والا = عالی - و

۳- آمیغ = حقیقت - و

این گفته های آن پاکمرد همه راست بود و با همین سخنان ، او بنیاد دینی گذاشت. اکنون میخواهیم ببینیم شت زردشت این حقایق را از کجا فراگرفته بود؟. بیگفتگوست که از خود اینجهان ، از خود اینجهان فراگرفته بود. یکدستگاه بودن جهان حقیقتیست که امروز بیچون و چرا گردیده و دانشها آنرا هرچه روشنتر ساخته اند. آن پاکمرد این حقیقت را چند هزار سال پیش دریافته بود و بمردم می گفت. همین حال را داشت دیگر سخنان او.

چنانکه گفتیم امروز گمراهی بزرگ جهان مادیگریست. ما در برابر آن ایستاده سخنانی میگوییم. مثلاً میگوییم : آدمی مانده چهارپایان و درندگان نیست. آدمی را بپای جانوران نتوان برد. می گوییم : آدمی گذشته از سرشت جانوری دارای گوهری بنام روانست و این گوهر او را از جانوران جدا میگرداند. میگوییم : آدمی همچون جانوران نیست که ناچار باشد در زندگانی نبرد و کشاکش کند. بلکه میتواند بجای نبرد با همجنسان خود همدستی نماید. می گوییم : آدمی برگزیده آفریدگانست. خدا این زمین را بدست آدمیان سپارده که بیآریند و بپیرایند و آبادش گردانند. اینها حقایق بسیار ارجدار است که ما در برابر پیروان فلسفه مادی میگوییم و با دلیل روشن میگردانیم. ولی ما این حقایق را از کجا بدست آورده ایم؟.. بیگفتگوست که از خود آدمی و از کارهایش ، و بدستیاری فهم و خرد دریافته ایم. بسخن دامنه ندهم. اینست دین و اینست سرچشمه آموزاکهای آن ، اکنون جای پرسشست که اینها کجایش با دانشها ناسازگار است؟.. اینها نه تنها با دانشها ناسازگار نیست ، خود یکرشته از دانشهاست.

ب - بسیار خشنود شدم که این توضیحات را از شما شنیدم. اینها با دانشها ناسازگار نیست. ولی گفتگو در آنست که این معنی را بدین شما داده اید. اینها سخنان تازه ایست که ما از شما می شنویم و ایرادی هم نداریم ولی آیا همه دینها چنین بوده؟... مثلاً دین مسیحی با این تفسیری که شما میکنید درست خواهد درآمد؟!.

د - باین پرسش نیز پاسخی هست ، ولی من فرصت گفتن ندارم. اکنون ما سخن از کارهای خودمان می رانیم و شما هم بآن ایرادی ندارید. پس برویم بسر وحی که شما پرسیدید. وحی را در میان مسلمانان باین معنی گرفته اند که بیک پیغمبری فرشته از آسمان بیاید و از سوی خدا دستورها آورد و پیامها رساند. آن فرشته را نیز جبرئیل نامیده گفته اند که گاهی هم بصورت دحیه کلبی می آمد. با پیغمبر می نشست ، گفتگو میکرد. بلکه گفته اند هر زمان که می آمد از میوه های بهشت - از سیب و انار و مانند آنها - برای نوه های پیغمبر می آورد. روضه خوانها یک گام هم بالاتر گزارده اند و گفته اند : پره های او که گاهی میریخت دختر پیغمبر گرد آورده بالشی برای پسرهای خود درست میکرد. گفته اند : گاهی که می آمد در کارهای خانه بدختر پیغمبر یآوری میکرد. حسین که در گهواره بود گهواره او را تکان داده و آواز راه انداخته لالایی برای او میخواند : « ان فی الجنة نهرا من لبن ..» ولی همه اینها پندارهای عامیانه است. اینها نمونه هایی از ناهمیه های آخوندهاست.

«وحی» در زبان عربی آن چیز است که بدریافت کسی انداخته شود. مثلاً در قرآن گفته شده : « و اوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا». معنایش آنکه خدا بدریافت زنبور عسل انداخت (غریزه ای درو نهاد) که در کوهها خانه گیرد. هیچگاه خدا به نزد زنبور عسل جبرئیل نفرستاده و پیامی باو نداده.

این معنی وحی است. ما در فارسی بجای آن واژه «فرهیدن» را گزارده ایم که بهمان معنی انداختن بدل کسی است : « تو گویی بمن فرهیده شد که فلان کار را بکنم ، فلان سخن را بگویم». کوتاه سخن : مقصود از وحی که در دینها عنوانی پیدا کرده این بوده که یکرشته حقایق ارجداری (در زمینه خدانشناسی و زندگانی) بدریافت پیغمبر اسلام یا دیگری انداخته می شده. در قرآن که نام جبرئیل رفته است گفته میشود : « فانه نزله علی قلبک». معنایش اینست که بدل تو انداخته است. من بیاد ندارم که سخنی از دیده شدن جبرئیل یا فرشته دیگری در بیرون در قرآن رفته باشد. از سوی دیگر ما اینرا بگفتگو گزارده روشن گردانیده ایم که گاهی در میان مردمان کسی بوده که ناگهان تکانی درو پدید آمده که جهانرا با دیده بیناتری دیده. تو گویی پرده ای از جلو چشم او برداشته شد که حقایق زندگانی را آشکار می بیند و بیپایی و زیانمندی گمراهیها در برابر چشم او هویدا بوده ، و این کس چون بکوشش برخاسته و با گمراهیها نبرد آغاز کرده ، تکانی در خردها پدید آمده و خردمندان و پاکدلان گفته های او را همه راست شناخته با او هم آواز گردیده اند و بدینسان جنبش پدید آمده است.

این چیز است که تاریخ گواه آنست. چیز است که بوده است و هست و خواهد بود و خود رازی از رازهای سپهر می باشد. آدمیان که در زندگانی همیشه رو به نیکوتری دارند و همیشه در پیشرفتند (همان پیشرفتی که تمدن نامیده می شود) یکی از وسائل آن نیکوتری و پیشرفت ، برخاستن اینگونه کسانست که ما برانگیختگان می نامیم.

در این زمینه سخن بسیار است و همه را در اینجا نتوان گفت. در همین زمینه در کتابهامان گفتگوهای بسیار شده که شما توانید آنها را بخوانید.<sup>۱</sup> در اینجا گفتگو در آنست که آیا اینها با دانشها ناسازگار است؟.. ما ناسازگاری درمیان نمی بینیم.

ب - من نیز اقرار می کنم که اینها با دانشها ناسازگار نیست. اگرچه من نمی توانم باین زودی بگفته های شما تسلیم شوم. چنانکه یادآوری کردید باید کتابهاتان بخوانم. در همانحال باید اذعان کنم که منافاتی در میان این مطالب با علوم نیست. ولی باز تکرار می کنم که اینها چیزهاییست که شما می گوید. بدینهای دیگر ربطی ندارد.

د - در دینهای دیگر نیز حقیقت همین بوده و از میان رفته.

۱- از جمله در کتاب « خدا با ماست».

ب - یک پرسش دیگری هست که می‌خواهم آنرا بپرسم: دربارهٔ معجزات چه می‌فرمایید؟.. در تمام ادیان برای انبیاء معجزه ثابت می‌کنند در حالیکه علوم نمی‌تواند پذیرفت. مثلاً در انجیل حکایت‌هایی هست که مسیح جنها را از دل‌های دیوانگان بیرون می‌آورد. این قضیه گذشته از آنکه دروغست و تاریخ آنرا قبول نمی‌کند با علم نیز منافست. زیرا این معنایش آنست که آدم که دیوانه می‌شود جن به تن او داخل می‌گردد و این بسیار مهمل است. در همان انجیلها حکایتی هست که عیسا مرده را زنده گردانید. در حالیکه زمان مسیح زمان تاریخ است. در آنزمان دولت روم در اوج تمدن خود بود و فلسطین نیز جزو خاک روم بشمار میرفت. مرده زنده گردانیدن کار کوچکی نیست. اگر چنین داستانی رخ داده بود سراسر کشور روم بتکان می‌آمد و آوازهٔ آن بتاریخها می‌افتاد. پس چرا نیفتاده؟.

د - جای گفتگو نیست که اینها دروغست. چون خود شما دلیل دروغ بودن آنها را یاد کردید من نیازی بسخن راندن در آن زمینه نمی‌بینم. من می‌خواهم رُویهٔ<sup>۱</sup> دیگر موضوع را بسخن گزارم: من می‌خواهم بگویم کسیکه براهنمایی گروهی برخاسته بمعجزه چه نیاز دارد؟! اساساً معجزه بکار او ارتباط ندارد و نتیجه‌ای از آن در دست نتواند بود. چیزست بسیار روشن: **شما اگر میخواهید حقایقی را بمردم بفهمانید باید آنرا با دلیل ثابت کنید.** اگر ثابت کردید مردان پاکدل خواهند پذیرفت و بیاری شما خواهند برخاست و هیچگاه معجزه نخواهند خواست و اگر ثابت نکردید نخواهند پذیرفت اگرچه بالفرض معجزه هم بیاورید. یک راهنمایند باید کارهایش ارجدار و خردپذیر باشد تا مردم باو پیروی نمایند. از معجزه چسودی تواند بود؟... معجزه چه ارتباط بکار او دارد!؟.

مثلاً پیغمبر اسلام برخاست. عرب گرفتار نادانیهای پست بودند. بتهایی تراشیده و ساخته و در خانهٔ کعبه گزارده خود را پابند آنها گردانیده بودند. عشیره‌ها از هم جدا افتاده با یکدیگر همیشه در کشاکش بودند. از ناهمی و سنگدلی دختران خود را زنده بگور میگردانیدند. پیغمبر با این نادانیها به نبرد برخاست. آن بتها را نشان داده می‌گفت: اینها را که با دست خود تراشیده یا ساخته اید چرا می‌پرستید؟! اینها که نه زبانی بشما توانند رسانید و نه سودی، چه شایستهٔ پرستشند؟! دربارهٔ دختران می‌گفت: آنها چه گناهی کرده اند که زنده بگور میگردانید؟! زیان پراکندگیها را بآنان باز می‌نمود. پس از همهٔ اینها دربارهٔ خود میگفت: «من یکتن از شمایم تنها چیزهایی بدل من انداخته می‌شود».

اینسخن همه از روی دلیل بود - چیزهایی بود که دلپهایش پهلویش بود. همه از روی خرد بود. از اینرو مردان پاکدل با خشنودی پذیرفتند و بیاری او شتافتند. مردانی مانند ابوبکر و عمر و علی و دیگران گرد او را فرا گرفتند. او خود در مکه بود و در مدینه گروهی بیاری او برخاستند و پیغمبر را بشهر خود دعوت کردند - این کارها شد بی آنکه کسی ازو معجزه بخواهد یا معجزه خواستن بیادش بیفتد.

۱- رویه (همچون مویه) = صورت، ظاهر - و

اما از اینسو در ایران سید باب برخاست و بجای همه چیز عربیهای مغلوط را بهم می بافت که دانسته نبود بچه درد خواهد خورد. گاهی نام امام زمان را ( که فرزند حسن عسکری باشد) می برد و خود را « باب» او می خواند و گاهی خودش دعوی امامزمانی می کرد. بهر حال بکمترین دردی چاره نمیکرد و با هیچ گمراهی بنبرد نمی پرداخت و تنها به ادعاهای رنگارنگ و عربیهای مغلوط می پرداخت. این بود همه چیز فهمان ازو دوری جستند و او کاری نتوانست و خود نیز کشته گردید ، و سخنان او چندان مهمل و بیمعنی بود که بهاییها سالها کوشیده اند که آنها را از هر کجا که هست بدست آورند و نابود سازند و زبان مردم را کوتاه گردانند.

فرض کنیم معجزه شدنی بود و سید باب چند معجزه هم نشان می داد آیا مردان باخرد میتوانستند فهم و خرد را بکنار گزارده و بخاطر معجزه ادعاهای رنگارنگ او را بپذیرند؟.. آیا میتوانستند بیاس معجزه آن عربیهای مغلوط بیمعنی را سخن خدا باور کنند؟! آیا چنین کاری توانستی بود؟! الف - من در اینجا اشکالی پیدا کردم. شما درباره پیغمبر اسلام گفتید : « این کارها شده بی آنکه کسی معجزه بخواهد ...» در حالیکه در نوشته های خودتان در جاهای دیگر نوشته اید که می آمدند و از پیغمبر اسلام معجزه می طلبیدند و او در پاسخش می گفت من نمی توانم و آیه هایی از قرآن گواه آورده اید.

د - هر دو راستست. ابوبکر و عمر و علی و سلمان و عمار و مانند اینها که به پیغمبر گرویدند و بیاری او برخاستند هیچیکی ازو معجزه نطلبید ، هیچیکی بیادش نیفتاد که معجزه هم هست. ولی یهودیان و نصارا و دیگران که مغزهاشان آلوده بود و نمی توانستند بآن پاکمرد بگروند و در آن کوششها یآوری کنند ، هر زمان بهانه دیگری پیش میکشیدند و یکی از بهانه هاشان همین بود که می گفتند : پس چرا معجزه نشان نمی دهد؟ (لولا انزل علیه آیه) در پاسخ آنها بود که پیغمبر می گفت : من معجزه نتوانم. این چیزها که شما میخواهید من توانا نمی باشم. اساساً این داستان معجزه از یادگارهای توده یهود است. آنها بوده اند که به پیغمبران خود معجزه ها ساخته در کتابهایشان نوشته اند. سپس هم مسلمانان و دیگران پیروی از آنها کرده اند.